



نقل است که اعرابی بحضرت امیر المؤمنین حسین ابن علی ابن ابی طالب
علیهم التحیة والثنا این دو بیت را بیاورد در راه — لم یبق لی مما یباع بحبة — وکفاک منظر حالتی عن مخبر
الا بقیة ماء وجه صنتها — من ان یباع فقد وجدت المشتری — امیر المؤمنین لفظ امهال المفضلی موجود
اعرابی این دو بیت دیگر گذرانید — ماذا اقول اذا رجعت وقیل لی — ماذا اصبت من الجواد
ان قلت اعطانی کذبت وان اقل — بخل الجواد بماله لم یجمل — بس امیر علیه السلام خادم را
طلبید و پرسید که در خزانه چقدر موجود است گفت دوازده هزار درم موجود بار
وباین اعرابی بسیار بسیار امیر این دو بیت اعتذار کرد — عاجلتنا فاتاک عاجل برنا
فخذ القلیل وکن کانک لم تبع — ما صنته وکاننا لم نشتر
قلا ولو امهلتنا لم نقلل — این دو بیت

فهرست

دعای صباح ۲

دعای سمات ۲

مناجات سحر ... مع الدعا

قصیده فرزدق

دعای نور الله

شرح دعای صباح تصنیف میر ابراهیم الحسینی

والد

لا جناح علیکم ان تأکلوا الآیة
در سیپاره هژدهم در ربع اخیر

کل من یدب فهو علی صراط المستقیم



بسم الله الرحمن الرحیم

خیر غرة طلع من غیب لیل المداد ∴ علی صباح اهل التیقن والاعتقاد ∴ حمد من
دلع لسان الصبح بنطق انواح المرام بالامتداد ∴ واحسن درة لمع من قعر بحر الوداد
علی ساحل السنة ارباب الاستعداد ∴ صلوة سطع برهان رسالته من ذروة الاعجاز
علی وجه الاستبداد ∴ وآله الطاهرین المعصومین الهادین للعباد ∴ بدالسند و
ابد الاباد ∴ شریفترین صباحی که زبان خامه در ظل ضیای آن صفحه سیمین دری آراید
ولطیفترین رواحی که خامه زبان با مداد آن بر صحیفه فضیلت پروری رقم
زماید صبح همایون مطلع وشام خجسته مقطع حمد پادشاهی است که لسان صباح
مبارکه افتتاح انکام افق جهت اظهار فاتحه ظاهر کرده ∴ ید بیضا قدرت
اوست وخطوط کیسوی شام مشک فام بر رقم صحایف بیلی بتق بسبب ایثار زنجیه
رقم زده قلم بعلت اوست **رباعیه** ای صبح زدوری تو با ناله و آه ∴ وی شام
ز فرقت تو بار و زسیاه ∴ بی حمد تو روز شب زهم تیره ترند ∴ بنما بصباح روشنشو دهاد

ای حمد تو جان ناز ازل بود هوس ∴ بی حمد تو بر نیاید از سینه نفس ∴ کی مرغ زبان
با وی شود نغمه سرای ∴ از لطف خود ار کم رهانی ز قفس ∴ وخوبترین ستاره که از
نزدیک و دور در شب دیجور هر مهجور را بمقصود راه نماید ومرغوب ترین سیاره
که بنور حضور پرده ظلمت از چهره هر مطلوب ومأمول بگشاید ∴ درة التاج صلاة
الصلوة ودُرِّدی واضح الابتهاج زاکیات ∴ حبیب الله ایست که دست توسل
در عروه وثقی دولتش استوار کردن تمسک بحبل شرف الولات وچنگ اعتصام
در حبل المتین شفاعتش پایدار داشتن موجب خلاصی از پریشانی آخرو اول
رباعیه ای مهر تو از صبح ازل در سرما ∴ وز مهر رخت نور پذیر اخترما ∴ هر ذره
زخاکپای کردون سایت ∴ در راه ستاره ∴ رهبرما ∴ **رباعیه** ای دل اگر از حاصل کار آگاه
ان به که بکیسو شوی از گمراهی ∴ یعنی که بود دست تو از جیب آله ∴ در عروه وثقی
جیب آلهی ∴ فصل الهی علی اول الدلیل الیک واشرف الرسل والانبیاء لدیک
وآله مجاری فضاله ∴ ومداری حصاله خصوصا المعصومین من زمرة الشرف والمنتجبین
الیهم من کل جانب وطرف **رباعیه** نوری که بود بنور حق همسایه ∴ دانست نبی را و
ولی را پایه ∴ این قوم که نیست جز خدا شان دایه ∴ زان نور بود بر رخ شان پیرایه
وبعد بلسان دعا گویی وزبان ثناجویی بعرض ضمیر رساند
داعی یقینی ابراهیم امینی که بحکم امرنا قد فرمان قل دعوا الله او ادعوا الرحمة
استدعا مقاصد بدعا از حضرت عزت عز وعلا فعلی است لازم واهمیت

صفت وجوب ملازم و با حادیث صحیحه نبویه و اشارات صریحه مصطفویه از
طریق اهل البیت ادعیه ماثوره واقع در السنه متابعان این خاندان شایع است
بعضی در اوقات معینه و بعضی مقید بوقتی از جمله حدیث خطاب بحضرت ام الامامة
والولایة و معدن العصمة والهدایة البتول العذرا فاطمة الزهرا صلوة
الله علی ابیها و بعلها و اولادها حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم
لها تقولین اذا اصبحت و اذا امسیت یا حَیُّ یا قَیُّومُ بِرَحْمَتِكَ اَسْتَغِیثُ اَصْلِحْ
لِی شَأْنِی وَلَا تَكِلْنِی اِلَی نَفْسِی طَرْفَةَ عَیْنٍ و اعتنا و اهتمام در ادعیه صباح
و شام که روز و شب را آغاز و انجام اند بحکم واجب الامتثال واذکر ربک
فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو والاصال
زیاده از باقی ایام است بنا بر آنحضرت با حضرت امیر المومنین
مقتدای ارباب حق الیقین والی دعای اللهم وال من والاه مقصود
انا الذی من تولاه فقد تولانی و من تولانی فقد تولی الله تا ان سلونی
مادون العرش بی کشف حجاب شعر یا انا مدینة العلم و علی بابها
فمن اراد العلم فلیات الباب آدم دبیرستان قال انی اعلم در پیش تعلیم
تو بین علم ما نعلم علم الانسان ما لم یعلم مثنوی هر انکشتش آمد قلم
از بنان ، ز هر شکل ناخن شده نون عیان ، عجب نبود ار کشته باشد
رقم ، بانکشت او وصف نون والقلم ، چو کردی رقم از بروی ورد

کلی

خیفة

همین است معنی ما یسطرون مخصوص بتخصیص انا و علی من نور واحد
والناس من اشجار شتی مخصوص به تنصیص قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی صاحب سر اسرار لی مع الله راز دار ما انتجیته ولکن الله انتجاه
زانوا ری حقیقت پرتوی حق ، نبی را وارث و فرزند مطلق
زحکمش کشتن از دین انصرافت ، غلافش نص قاطع بر خلافت ، لب
مبارکش چون اهنگ مناجات فرموده زبان تقدیر باحسن مقالی له
ترجمانی نموده و چون تیر دعا انکمان استدعا کشاده داد و هدف اجابت
سینه ادعونی استجب لکم کشوده ، چو اهنگ دعا فرمود بیوست ،
فلک بکشاد مات از مهر و مه دست ، ولی هر که دعا در خاطر آرد ، باسین
ملکت حاجت ندارد ، جز چون دعا اندیشه کرده ، قضا ز آن پیش اجابت
پیشه کرده ، داعی الخلق الی الحق بالنور الوارث الوصی للخلافة والامامة
بالنص المطلق الناصع النسب بین الصفا والمروة والحل والحرم الجامع
بین العلم والعمل والشجاعة والعقل والقصر والکرم امیر المومنین و
یعسوب المسلمین و وارث علوم سید المرسلین سالب کل سالب و غالب
کل غالب ابوالحسن علی بن ابی طالب صلوة الله علیه و آله نقاط دوائر
المطالب خاطر فیض ماثر برثبت دعای صباح که مفتاح خزاین فوز و فلاح است
قرار داده و بین السطور آن چون ظهور صبح راه نجاح بر روی ارباب اخلاص

کشاده للحق اکران کلام را بعد از کلام معجز نظام نبوی بطراز اعجاز مطرز دارند
رواست و اکر پاکانش بوصیف لا یمسه الا المطهرون دست بدست کرداند بان سزاست
فاتحه صباحش از انوار الافاتح ام الکتاب در اقتباس وخاتمه کریم الافتتاحش از
تاسیس انما الاعمال بخواتیمها بلند اساس الفاظش رموز عیسی را پرده دار و معانیش
کنوز لا دیبی را محل قرار پنهان آسمان فعالش رفیع منظر و شخص بدیع جمالش
غریب بیکر فال بالله در من قال ٭ ای صبح سعادت ز جبین تو هویدا ٭
انجمن چرخ نه تقدس و تعالی ٭ و از انجا که کمال اعتقاد این شکسته نام ادیب
نخل سعادت دنیا و آخرة بود همیشه داعیه مینمود که کلمه چند در حل عبادت خالجه
از تکلف تشبه و استعارات ذیل املا این کلام واجب الاعزاز سازد تا در سنه ولاکه
خراسان بیربار زمین آب حیوة عدل و داد او جوان کشت و باروض هذه جنات
عدن بحرها دخلوها خالدین توامان کردید و اهل ان خود را نوبتی دیکر از قید ظلم
خلاص دیدند و رخت امنیت در کنف امنیت بظل دولت فرشته خواصی کشیدند
کرهاة با وجود عین خراسان است چون آنحضرت اقبال پناهی ندیده و کوش این
مملکت از صیت دولتش مکرم عدالتش امروز شنیده ٭ عارضش از نور الهی منیر
ماد خلق آینه مستدیر ٭ هر چه قیامت باز خواسته ٭ هست در ان چهره بر آراسته
بار بجان بخشی رخ جان فزای ٭ علم و کرم عدل و سخا را سزای ٭ بخت سلمان که کند کوهی
تا ابدش حب حبیب اللهی ٭ چون لب او فاید فرمان شود ٭ قاعده عدل مهیا شود

فایده فرش نماید بخش کام ٭ مایده اش فاید مخاص و عام ٭ ای بکرم کار جهان ساخته
بر فلک قدر سر افراخته ٭ زنده شد از حکم تو دستور عدل ٭ شعله زد از خامه تو نور عدل
حکم تو جانبخش دم عیسوی ٭ کلک تو لعل شجره موسوی ٭ ملک خراسان که بر آشفته بود
انا الله بدل کفته بود ٭ چون سبزی جان ز خداوند یافت ٭ رشته یک بیخته پیوند یافت
بود کر افتاده ز تاب و تعب ٭ باز با قبال تو شد نوجوان ٭ ذات ارجمندش باغ جهانرا
نهالی برومند و نهال قامت باستقامتش کشجرة اصلها ثابت و فرعها فی السماء ربا
سدره و طوبی هم پیوند ضمیر منیرش چون زر خالص پاک عیار و خاطر اکسیر تاثیرش
صیرفیان سخن را معیار کلک مشکین شکلش کل دست بند بنفشه و نسرین و خامه عنبرین
شمامه اش سلسله پیوند سنبل و ریاحین ٭ کلک فیاض او بسنج کهر
بحر معنی بیان کند در بر ٭ نقش مشک صفحه اش کافور ٭ چشم بد دور شب زد مستش دور
خطا و هر جا که جا کرده ٭ کار اکسیر کیمیا کرده ٭ کف دریا نوالش از در پر ٭ کرده دامان سایلان پر در
دست کان بخش او بذل کرم ٭ در جهان تازه کرد رسم کرم ٭ عوالی پناهی که سایه معدلتش
ارباب معالی را از تاب ظلم سایه بانست و آفتاب علو همتش چون نیر اعظم بر تفارق
اصاغر و اعالی تابان تخم احسان در مزرع دل همکنان کاشته دهقان لطف پاستان
اوست و نهال امال در خواطر اصحاب اقبال شکفته و سر سبز با بیاری باغبان احسان او
٭ تخم سخاوت از دست کشته بهر سرزمین ٭ آب مروت از دست رفته بهر جویبار
مزرع اقبال را هست از و خرمی ٭ کلشن امال را کل زد نی آید بهار ٭ تیغ نور فشانش

فایده کم

آیینه جمال نمای فتح ظفر وسنان مشتری نشانش چراغ ظلمت نشان ظلم در هم شکستود

خدنگ تیز آهنگش با وجود پشت خمیده خود را با جوانان هم دست دیده دوات

درخشنده ادواتش منبع آب حیوانی بی شبه وریب وقلم عجایب رقمش چون تیر

تقدیر صید افکن بادیه غیب ه فتح وظفر اصفا عز وشرف از تو یافت ه کز قلم وتیغ

تست فتح وظفر آشکار ه تیر تو همچون قلم کرده زشنجرف خون ه ابر باس شدید

بر سر دشمن بکار ه کلک تو گاه رقوم صید فکن همچو تیر ه صید وی اما همه

وحشی مشکین شعار ه صورت هر یک بچشم آهوی صحرای چین ه معنی هر یک

بدل نافه مشک تتار ه یعنی صاحب السیف والقلم ومعدن آثار بلطف وانثار

الکرم اعلی المراسم العدل والجود بعون من یحیی العظام وهی رمیم الکریم ابن الکریم

ملاذ الاهالی مکرمة والاقبال ومعاد الموالی الفضل والافضال مخدوم الاصحاب

الیقظة والانتباه کریم الملک والملة والدین خواجه حبیب الله ابد الله تعالی ظلاله

العالی علی مفارق الاکابر والاعالی وایده بالمکارم والمعالی ظل عاطفت بر

خراسان وسایه التفات ورافت بر حال انداختند وصغیر وکبیر آنرا که لکدکوب

حوادث بودند سر بفلک اعتبار افراختند باز داعیه شرح دعای صباح حضرت

امیر کرمیان کیر این ذره مختصر گشت تا بوسیله آن که از اوقات دنیا وآخرت موجب نجاة

وصورت ترقی براوج درجات میدانند در سلک دعاگویان آن آستان راه کند وظل

ظلیل آن سده سنیه وعتبه بهیه را از تاب آفتاب تفرقه برخود پناه سازد

بناران دست اعتصام در ذیل شرح وبیان آن زده بقدر وسع در ایراد معانی الفاظ از

صحاح لغات ولغات صحاح وصورت اعراب آن حسب الاصطلاح سعی نموده ومجملی

از حاصل معنی بران افزوده ودر آخر استعداد بهر طرف طریق نکته پیموده شاید بنظر

درخشنده اثرش ملحوظ وبیمن اقبال کیمیا مثالش محظوظ گردد ه چه باشد اگر آصف دین پناه

کند سوی این تحفه کامی نگاه ه مبارک بیمن نظرها زدش ه باکسیرا در اله زر سازدش

چو تحریف را الفاظ بخراشته ه بتصحیح اعراب آراسته ه کرش صحیح خواند بصدق وتمام

برد فیض ازان هر صبح تا بشام ه چو جان را ازان فیض باید حصول ه تلقی نماید بعز قبول

وازان پس کند یاد بیچاره ه زاقلیم آسایش آواره ه چه هر کس که آنحضرتش یاد کرد

قضا دینی ودینش آباد کرد ه الهی بحق وصی رسول ه که از توی دعا راست عز وقبول

که اهل اجابت درین کهنه دیر ه بود صرف عمرش دعاهای خیر ه رجا واثق که فیض این دعا

چون صبح صادق روز دولت آنحضرت نورانی وشام سعادتش را سرمایه نور افشانی

گردانند ولی الاجابة ومن القبول والاسعاف اللهم یا من دلع لسان

الصباح بنطق تبلجه الله اسم ذات واجب الوجود مستحق جمیع

محامد وبعبارتی دیگر اسم ذات واجب الوجود مستجمع جمیع صفات کمال واین عبارت

موافق عبارت اول است با حاصل هر ذاتی که مستجمع جمیع صفات کمال باشد مستحق جمیع محامد

خواهد بود والله در اصل الاله بود مشتق از اله بمعنی تعبدوا به بمعنی اسم مفعول است

که معبود باشد الف ولام بر وی در آوردند الاله شد الف ثانی را حذف کردند دو حرف

ازیک جنس جمع شد اول ساکن و دوم متحرک ادغام کردند الله شد و اگر چه در الله و آله
بعد از لام والف مذکور میگردد و چون مکتوب نیست محسوب نخواهد بود و در
محاسبات معمای و تاریخ بسی و شش و شصت و شش مخصوص میشوند و اظهار
ان الف همه جا لازم است الا در وقت ضروره شعر چنانکه الا لا بارک الله فی سهیل
اذا ما بارک الله فی الرجال و با وجود ادغام اظهار لامین را سبب آنست که تا کلمه
غیر مصدر بلام نشود و بعضی از علما برانند که اسم اعظم حق است سبحانه و تعالی
و بعضی گویند اسم سه قسم است چه اطلاق ان یا باعتبار امری عدمی است وان را اسم ذات
گویند مثل قدوس یا باعتبار امریست که تعقل او بر تعقل موقوف نیست وانرا اسم
صفت گویند مثل حی یا باعتبار امری وجودی است که تعقل موقوف بر تعقل غیر است وانرا
اسم فعل خوانند مثل خالق والله والرحمن را اسم جامع خوانند چون اسم ذات اند و صفات
مذکوره در ذات مندرج و مندمج رباعیه اسما که مقدمات سر قدم اند
در پرده جمع همنشینان هم اند اکنون که همه شهره شهرت علم اند تنگیست که از بهر ظهور کم اند
و علی الجمله اسم اعظم که توسل بان دو دش اجابت دعاست بحسب ظاهر در پرده کتاه و ستر
خفاست از کلام بعضی از ارباب علوم الحی القیوم معلوم میشود و از قول بعضی دیگر
لفظ هو مفهوم میگردد و کلمه جامعه که منسوب است بحضرت صاحب جوامع الکلم که اسم
اعظم در اول آل عمران است حیث وقع الم الله لا اله الا هو الحی القیوم من وجهی توجه خفا
از چهره مقصود میگشاید و بصورتی عبارت مجموعی این کلام شبهه بر شبهه می افزاید

حقیقتش

حقیقتش بکر چون ادراک این امر عظیم الشان و اجابت دعا اسانند بدانجهت دست
تقدیر حجاب احجاب از چهره ظهورش بر نداشت و علم اظهارش را در میدان ظهور بر
نیفراشت تا بلهوسان در مشتهیات نفس بان اسم اقدس توسل نجویند و در ارتکاب مقاصد
باطل دیوی را بپای مردی آن هادی اقدس بر سبیل سهولت نپویند
هر زاهد بی درد تو دلتنگی نیست هر بادیه بی بار غمت سنگی نیست رنگی بود از
تو در آینه دلی کس را ز تو اثین صفت رنگی نیست قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا و اما در میم اللهم دو
مذهبست سیبویه و خلیل رانند که عوض حرف نداست یعنی یا الله بوده و چون
حرف ندا داده بود عوض ان نیز دو میم آوردند و ادغام کردند و برین قول دغدغه
کرده اند که برین تقدیر بایستی که یا اللهم جایز نبودی تا میان عوض و معوض
جمع نشدی و حال انکه در کلام شاعری وارد است اما مولانا سعد الدین میگوید
که ان شاعر مجهول است و قول او سند را نمی شاید و ضرورت شعر را نیز جواب میتوان
داشت و مذهب فرا انست که در اصل یا الله امنا بالخیر بوده و تخفیف این کلام از قبیل
سایر تخفیفات کلام عرب است مثل هلم واصاحا در ایا معوا الشر در ای شی و هی فذا
اید که پس بایستی که اللهم الحق اللهم املک جایز نبودی الا بعطف و قول اول
پسندیده ترست نزد جمهور و دورتر از ارتکاب امر مجدود و دلع زبان از دهان
بیرون کردن و بیرون آمدن و چون لسان در کلام مذکور است مراد بر وجه

بوالهوسان

بخرید بیرون آوردن مطلق خواهد بود ولسان وزبان وصباح بامداد ونطق
سخن کردن وسلح کشادروی شدن وخندیدن وروشن شدن یا حرف ندا من
موصول منادی فاعل دلع راجع بمن لسان مفعول مضاف بصباح نطق متعلق
بدلع مضاف به تبلجه ضمیر راجع بصباح ظاهر معنی آنست که ای خدای واجب الوجود
ای انکسی که بیرون اورد زبان صباح را جهت سخن کردن روشن شدن صباح وجه
مناسب است تشبیه صبح اول بلبان صورت انکه در نظر دیده دران صبح خیر کم
عین باطن ایشان در جمیع مواطن بکحل الجواهر بصیرت تیز شده باشد هر آینه از
روی مشابهت جلوه کراست ومعنی چنانکه زبان مظهر خفیات اسرار درونست
صبح نیز مبراری که در دل شب مکنونست راه نمون وراه بر است وهمچنین استعاره
نطق جهت روشن شدن که عبارت از صبح ثانی باشد افواج صنایع طالع وچون
افتاب جهانتاب بر طبایع ارباب الباب بر روشن تر دلیلی باوفور بدایع ساطع
ای رقص کنان چو ذره بهرت خورشید مهر تو ضیا بخش دل اهل امید تاریک کنندکان
بشب حرمانرا لطفت بزبان صبح مرداده امید وچون حضرت امیر المومنین
بر مقتضای کلام صدق انجام حضرت خیر الانام حیث قال انا میزان الحکمة
وعلی لسانه زبان ترازوی دانش است واسرار علوم وکلمه اکثر مبهم می تواند بود
که مراد آنحضرت علیه السلام از زبان صبح ظهور فایض النور حضرت رسالت پناهی
باشد از بد وفطرت که بر مقتضای اول ما خلق الله تعالی نوری از شبستان

نوری از شبستان

نوری از شبستان عدم بصحرای وجود قدم نهاد وزبان تقدیر ندای
روشن رای لولاک لما خلقت الافلاک را در بسیط غبرا در داد یعنی نور
محمدی ص از آسمان نبوت لامع کرد تا متکلم کردد بانکه جواهر زواهر انبیا که
در معدن عدم مختفی اند تابش نور رنگ هستی گرفته جیب تهی
از غیب نبوت را از عالم غیب علی الرسل کلمه آنیز موجب زیب وتزیین
خواهند کشت وبطفیل این نور بی سایه پایه پایه بر معراج نبوت
خواهند کذشت قل ارایتم ان جعل الله علیکم اللیل سرمدا الی یوم القیمة
من اله غیر الله یاتیکم بضیاء افلا تسمعون رباعی
ای مهر تو سرمایه ایجاد شده اقلیم نبوت از تو آباد شده
صبح است رخ خوب تو از شام عدم آدم بظهور تست آباد شده
ومیسزد که ظهور صبح عبارت از نور روی آنحضرت باشد وسخن کردن
روشن شدن اشارت باحادیث نبویه علی صدرها شرایف الصلوة
والتحیت که روشنائی صبح صادق راه نمای تاریک نشینان ظلمت
آباد جهل است رباعی ای همچو خود را ز اوج صفا کرده ظهور
چون صبح دوم کرد جهان پر نور وانکه ز کلام کرده دین را دستور
طی کرد بحکم حکم توریت وزبور ومیشاید که مراد از بیرون آوردن زبان
صباح خلق وایجاد مفتاح باب بشریت ابو البشر علی نبینا وعلیه السلام باشد

ومقصود از سخن روشن شدن آنکه چون معلم مکتب خوانا انی اعلم ما لا تعلمون ادم را
بتعلیم اسماء راه نمون شد ولوای عجز ملایکه را بر طبق کلام خجسته تنظیم قالوا
سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العلیم الحکیم در عرصه اسمان بر افراخت
بعد از ان بروزان کلام معجز بیان یا آدم انبئهم باسمائهم بسبب نطق ادم اسمای
زاویه نشینان صوامع غیب را روشن کرد وایشان را در معرض خطاب الم
اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض در آورد یعنی آدم را بیرون آوردنا
بسخن کردن روشن سازد اسما را بر ملایکه یا آنکه روشن سازد بتکلم با سماع وقع
انی اعلم غیب ما لا تعلمون را بر ایشان رباعیه ای پرده بروی کار عالم داده
کس را بدرون پرده ره کم داده ❊ چون خواست جمال جهان صبح ظهور ❊ اسماء همه
بر زبان آدم داده مثنوی آنی که بذات خویش در ملک قدم ❊ کردی نظری وشد هویدا عالم
سر خیل ملك پس از زبان آدم ❊ روشن کردی نکته انی اعلم ❊ وسرح نطع
الليل المظلم بغياهب الجلجبه تسریح کسل کردن سرح تعر ارسال ان وباز
کردن ان پیش از شانه زدن قطع جمع قطعه وقطعه پاره لیل شب مظلم تاریك
غیاهب جمع غیهب تاریکی الجلجه تردد واو عاطفه جمله عطف بر جمله اول سرح فعل
فاعل او ضمیر راجع بمن در فقره اول قطع مضاف بلیل مفعول مظلم صفت
لیل بغیاهب متعلق بمقرونه مقدر یا بسرح مضاف الجلجبه ضمیر راجع بلیل
مخفی نماند که این کلمه کامله واین فقره بر فصاحت وبلاغت تا تمام شامله استعداد آن

دارد که مؤید فقره اولی باشد یعنی ظهور صبح ومستعد آن نیز هست که برا سهام
تعریف شب کلامی باشد اما اگر از متمم اول دانیم معنی اول تسریح مناسب است
که معنی آن باشد که بعد از انکه صبح را طلوع داد فرستاد پارهای شب تنك تاریکی
را که عبارت است از ساعات وآنات آن باشد بجانب ظلمت اباد عدم در حالی
که مقرون بوده ان پارها شب تاریکها تردد خود ونابود شدن یعنی فرستاد
بر سبیل تدریج دفعه دفعه قطعه قطعه شب را که پیوسته بودند بمجموع مایل
خود بسوی زوال واکر این فقره را فی حد ذاتها علاحده شماریم معنی ثانی
تسریح لایق است که حاصل ان باشد وبیخت پارها شب نیك تاریك را با تاریکیها
تردد وتحرك آن شب نیك تاریك وچون تاریکی لازم شب است هرگاه موصوف
بمظلم کردد ومبالغه در ظلمت مراد خواهد بود قال سبحانه وتعالی وجعلنا
الليل لباسا وجعلنا النهار معاشا بود چنانچه در ظل ظلیل
ای قدرت شامل تو بیرون زقیاس ❊ وی ظلمت نور از تو فرخنده اساس
اسباب معاش کرده بر روز رقم ❊ وز کسوت شب دوخته بر دم لباس
قل ارایتم ان جعل الله علیکم النهار سرمدا الی یوم القیمه من اله غیر الله یاتیکم
بلیل تسکنون فیه افلا تبصرون شب نزد حکما عبارت است از زمان غروب افتاب
با فق غربی تا زمان طلوع ان از افق شرقی ودر شرع از غروب مذکور است تا طلوع
صبح صادق تانی وروز بعکس ومیان نهار ویوم فرق است چنانچه قاضی میر حسین یزدی

درحل بیت حضرت امیرالمومنین علیه الصلوة والسلام که در اختیار امور در ایام
که در دیوان واقعست کما قال علیه السلام و فی الاحد السافان فی ٭ سدی الله فی
خلق السماء بیان میکند که اینجا شبهه است مشهور که چون وجود روز موقوف
بر حرکت شمس است پس چگونه بنیاد آفرینش سما در روز یکشنبه بوده باشد
ومیگوید که شیخ محی الدین عربی در فتوحات دفع شبهه بیان کرده است که فرق
است یوم و نهار چه وجود یوم از یک دور فلک اطلس است و سما نیست بلکه
سما منحصر است در افلاک کواکب سیاره و وجود نهار و لیل از حرکت فلک
شمس است تنبیه موید انحصار سما در افلاک مذکوره است انحصار سما
در سبع در تمامی نص تنبیه بدانکه هرگاه طبع سلیم ارباب صفا و ذهن
مستقیم اصحاب ذکا حکم کند بصحت کنایت فقره اولی از ظهور جمال جهان
آرای حضرت خاتم الانبیاء میتواند بود که مراد حضرت سلطان الاولیا
از قطع لیل دو گیسوی مشکبوی آنحضرت باشد و غیاهب عبارت از موی
سر مبارک آن سرور بود یعنی آویخت گیسوهای مبارک آنحضرت را که پیوسته
بود بموی سر آنحضرت که منشای تردد آن گیسوها بود و چه لایق حال و مناسب
مقال است لغت تسریح که آویختن موی و باز کردن آنست پیش از شانه
زدن باین معنی اگر معنی اول مراد باشد شب را بموی تشبیه نموده
باشد و اگر معنی ثانی مقصود بوده است موی را بشب تشبیه کرده باشد

تاریکی
و تاکید

میان

تاریکی شعر بجمال سواد شعر مبارک آنحضرت باشد که موجب زیادتی حسن موی است
٭ بوی جان می آید از باد صبا این بوچه بوست ٭ مشک را بر باد زد یا نکهت گیسوی اوست
ای کرده رخ روز جهان را فیروز ٭ و ز جعد نهاده قطعها بر رخ روز ٭ موی تو
چو شب پرده راز همه کس ٭ روی تو چو مهر نیز پرونا فروز ٭ چون شب گردد
بفکر مویت باشم ٭ تا صبح دوان بگرد کویت باشم ٭ چون صبح رسد زنده ببویت باشم
چون روز شود بمهر رویت باشم ٭ وانقن صنع الفلک الدوار فی مقادیر
ترجمه اتقان محکم کردن کاری صنع بضم صاد نیکویی کردن و بمعنی مطلق
نیز مستعمل میشود فلک آسمان دوار بسیار گردنده بالف دایره مقادیر جمع مقدار
اندازه تبرج خویشتن را برآراستن فاعل اتقن ضمیر من باقی اعراب مثل
فقره گذشته یعنی محکم کرده است خلق آسمان نیک گرداننده را در اندازهای
زینت آن کما قال الله تعالی انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب ٭
ای صنع تو داده چرخ را زینت و فر ٭ آراسته چون لباس خوبان بگهر
بنموده گهی ز آب نیلی منظر ٭ گاهی ز شفق ساخته گلگون پیکر ٭ آسمان
نزد صاحب شرع هفت است و دو عرش و کرسی و فلک نزد حکما نه است
افلاک کواکب سبعه سیاره و یکی فلک البروج است که آن فلک ثوابت است
و دیگری فلک الافلاک که مدبر جمیع است و سیر شبانروزی افلاک بتبعیت او است
و سیر افلاک و کواکب از مشرق بمغرب باشد غیر سیر فلک الافلاک که عکس است

وفلك البروج را دوازده قسم کرده وهر قسم را که مشتمل بر چند کواکب است برجی
نام نهاده موافق پیکری که از ان کواکب مشابه چیزی یافته اند مثل حمل وثور وعقرب
وغیرانها وچون از کواکب قوس صورت شخصی تیر وکمان در دست حاصل میشود
اعتراض کرده اند که بایستی آن برج را رامی کفتی تنبیه الف لام الفلك از برای تعریف
است ومفهوم تعریف اشارتست بمعین وممتاز شده در ذهن شنونده کلام و
نزد از بعضی نحویان حرف تعریف همزه و نزدیک بعضی لام وپیش بعضی مجموعت حرف
تعریف اشارت بحقیقت میکند یا باطلاق یا در ضمن افراد اول را حقیقت وجنس وطبعیت
نیز کویند وثانی را استغراق یا اشارت میکند بر بعضی معین یا غیر معین ثالث
را بعهد خارجی ورابع را عهد ذهنی کویند پس می شاید که الف لام را در الفلك الافلاك
جنس دارند یا استغراق چه صنع الهی در هریک از افلاك در اندازه زینت و
واکر لام عهد خارجی دارند واشارت بفلك البروج باشد چون تعیین مقدار ولازم
قسمت در ان فلك است ولفظ تبریج نیز بظاهر ملایمت کونه دارد وبمناسبت
واکر لفظ نیك کردنده را بردوام دوران حمل کنیم همه افلاك شریك اند واکر
کمال سرعت سیر اراده کنیم بفلك الافلاك که در قریب بیکشبانه روز دوری تمام کند
تراست ؎ ای عقل کل از فکر تو در حیرانی ٭ کار فلك از مهر تو سر کردانی
هر شام وسحر بهر سجود تو فلك ٭ بر خاك نیاز می نهد پیشانی ٭ وشعشع ضیاء
الشمس نور ناجحه شعشعه شراب باآب آمیختن وبعضی بمعنی بر افروختن
داشته

داشته اند وضیاء روشنی ماه وشمس افتاب نور دهنده روشنی آفتاب بالذات است
وروشنی ماه مقتبس از روشنی افتاب اما اینجا روشنی مطلق مراد است واعراب
این فقره نیز بقیاس فقرات سابق است یعنی بر افروخت روشنی افتاب را که عبارت
از ظهور او باشد وقت صبح بروشنی افروخته شدن ان آفتاب دیگران افروختن
عبارت از طلوع بلکه از وصول افتاب براوج اشاره ونصف النهار باشد رباعی
ای حسن تو بر کرفت برقع از چهره ٭ واندر دل خورشید زده آتش مهر ٭ علم شده ذات
روشن وازنیك شررش ٭ هر نور کرفته است براوج سپهر ٭ واکر نه دغدغه تفکیک
ضمیر بودی چون ضمیر ناجحه موافق ضمیر شعشعه بمن نهادی راجع داشتی مقتضی
بغایت پاکیزه میشود بدین وجه که برافروخت ضیای شمس را بانکه ضیای روشنی
ذات بروشنی افروختن آتش محبت خود ؎ ای شعشعه مهر رخت برقع سوز
وای لمعه نور عارضت مهرافروز ٭ از زلف تو شد کیسوی شب مشك آمیز ٭ وز عکس
رخت نور فزا چهره روز ٭ وچون معلوم شد که نور روشنی است نه لذاته در عرف
کیفیتی هست که اولا باصره ان را دریابد وبواسطه ان تا نیکر ایات را ادراك
کند چون کفتی که خورشید براجرام کثیف تابد وبوساطت ان محسوس وتدارك
شوند پس اطلاق نور براین دو معنی برحق سبحانه وتعالی نتوان کرد وبعضی
کفته اند که لفظ نور که معنیش روشنایی است برحق سبحانه وتعالی نتوان کرد اطلاق
وبعضی کفته اند که لفظ نور چه یك اسم حق تعالی نورست اما لفظ روشنایی اطلاق

وروشنی

نمیتوان کرد با بحث که نور ضد ظلمت است و هر دو مخلوق و در آیه کریمه الله
نور السموات والارض یا بتقدیر مضاف دو نور یا بمعنی اسم فاعل منور
خواهد بود تنبیه شك نیست که ادراك محسوسات بواسطه نوریست که
برانها بر تواند اختر اما باصره که متعلق بجسم کثیف است اولا از ادراک
نور بسیط غافل گشته بمناسبت کثافت احاطه جسم میکند و اگر آن برق
منقطع گردد حاضر میشود که روشنی بوده است که بواسطه آن احساس آن جسم
میکرده و همچنین نزد متصوفه ظهور نور حق است که بر مرائی یافته و آن
مظهر بواسطه آن ظهور استعداد محسوسیت بلك موجودیت یافته و اهل
عالم از ادراك آن بواسطه دوام ظهور غافل اند و در ظلمت بشریت مستغرق
و از ازاده آن نور ذاهل غزالی در مشکوة الانوار گوید سبحان من اختفی
عن الخلق لشدة ظهوره واحتجب عنهم باشراق نوره ومن هذا القول کابی
علی قلم من هو عند بعض من اهل السلوك ای گشته نهان از غایت پیدائی
عین همه عالمی ز بس یکتائی زان بیشتری که در عبارت گنجی زان پاکتری
که در اشارت آئی یا من دل علی ذاته بذاته دلالت بفتح دال و کسر
راهنمودن و فتح افصح است ذات هستی چیزی و نقال گفته ذات یوم
و ذات لیل و غیرها و اینجا متهم است یعنی ملاقات کردم با او یکروز
یا یکشب و بمعنی جهت و طرف نیز می آید مثل قوله و نقلبهم ذات الیمین و

ذات الشمال فیها حکی عن اصحاب الکهف یعنی میگردانیم اصحاب کهف را
در وقت خفتن ایشان در غار بطرف راست و طرف چپ و بمعنی حال نیز
آمده است همچنانکه در بعضی ادعیه اللهم اصلح ذات البین وارد است
یعنی اصلاح کن حالی را که بان جمع میکردند مسلمانان و اصلش مونث
ذو بمعنی صاحب چنانکه علیم بذات الصدور اما مقطوع شده است از لزوم
اضافت و وصفیت و تا را بمنزله اصل کلمه داشته اند و بمعنی ملك ید
نیز آمده مثل قوله هذه ذات یده دل فعل ضمیر فاعل راجع بمن منادی
هر دو جار مجرور متعلق هر دو بدل و ضمیر راجع بمنادی یعنی ای آنکسی که راه نمود بذات
خود متحیران وادی حیرت و هیمان را براه غایبی ذات خود ع دل محرم اسرار
کمات نشود نظارگی جاه و جلالت نشود رهبر نشود جان بتو هر زانکه شود
بی عمری تو حالت نشود تنبیه ذات حق سبحانه را من حیث انه الذات در ضمن صفات
مثل علم و قدرت و حیوة و غیرها تعلق میتوان کرد اما ذات بحت و هستی
ساذج بهیچ وجه متعقل نمیگردد ای صفات تو نهان در تتق وحدت ذات
جلوه کرد ذات تو از پرده اسماء و صفات ما گرفتار جهت از تو نشان کی یابیم
ای سراپرده اجلال تو بیرون ز صفات و امهات صفات حیات و علم و اراده
و قدرت و سمع و بصر و کلام است و این صفات را ایمه سبعه گویند و امام الایمه
نزد جمعی حی است جهت آنکه حیوة شرط علم است و نزد بعضی علم است چه علم در نفس الامر

از جهة اشرف است وذات که در ضمن صفات متعقل میکردد نیز بهر وجه کمالات
چه ادراک صفات الهی فراخور استعداد است وبا وجود کمال استعداد حضرت سید
المرسلین که ذات صفاتش بعد الوهیت بجمیع کمالات اراسته است ولسان نص
با دای جان فزای ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین
بنبیان مقتضای حال آنحضرت میفرماید زبان معجز بیان بعوذ ای ما عرفناک
حق معرفتک میکشاید ونیز کفته است صلی الله علیه وآله وسلم ان الله احتجب عن
العقول کما احتجب عن الابصار وان الملا الاعلی یطلبونه کما یطلبونه انتم وقد
احسن فیما قال — ایزد که هزار دروح کشودت ٭ راهی بکمال کنه خود ننمودت ٭
تا رحمت بیهوده بخود ره ندهی ٭ در ذات خود از فکر حذر فرمودت ٭ وچنانچه از عبارت
نهج البلاغه مفهوم میکردد آنحضرت بر آنست که صفات الله عین ذات اند کما قال کمال التوحید
نفی الصفات عنه وفی بعض الروایات کمال الاخلاص وبعضی از متکلمین واهل کشف
نیز برین اند یعنی صفات مترتب میشود بر ذات حق بخلاف انچه ممکن مترتب میشود
بر ذات ممکن با صفت مثلا ذات تو کافی نیست در انکشاف اشیا بر تو وتا صفت
علم که مبدا انکشافات بتو قایم نباشد انکشاف حاصل نشود بخلاف ذات حق که او در
انکشاف محتاج بصفتی که با وقایم باشد نیست بلکه ذات او مبدا انکشافات است و
باین اعتبار عین علم است پس ذات وصفات متحد اند فی الحقیقه متغایر اند در مفهوم
نکته چون کلام آنحضرت ناظر است بانکه صفات الله عین ذات اند واز ذات جدا نیستند

وهرکاه ارشاد وتعلیم حق سبحانه نموده شود هیچ شبهه در ان معنی زمان ملحوظ نخواهد بود
لایق آنست که محمل این فقره را معنی کرده شود که آنکسی که هادی بالذات است بطرف
خود وان هدایت خواه بصفات باشد که عین ذات اند وخواه بهر چیزی
دیکر که قابلیت آن داشته باشد چنانچه کلام قدسی نظام قدوسی انتظام
اظهار اینمعنی میکند حیث جاء کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لاعرف چون حق تعالی هادی بالذات است واین صفت را در میدان بروز
وعرصه ظهور جلوه کردن ناچار وضرور ولاجرم خلق خلق باید کرد تا اثار
بمقتضای ذات هدایت نموده پرده ناشناسی از بصر بصیرت ارباب کشف ویقین
برباید وجمال خود را در مرایای ظهور فراخور استعداد هر بیننده بنماید —
نکورو تاب مستوری ندارد ٭ چو بندی در ز روزن سر بر آرد ٭ یا ابن آدم انی بحقی
لک محب فبحقی علیک کن لی محبا ٭ یحبهم ویحبونه چنین فرمود که از نعت محبت
زجانب ما بود ٭ ای مه رخت همیشه در جلوه کری ٭ که را ینه آدم وکاهی زپری
خلقی ز تو در هوا وتو در پرده نهان ٭ در پرده نکرده کس چنین پرده دری ٭
که چهره کشا بر کل بستان باشی ٭ که غنچه صفت بپرده پنهان باشی ٭ خواهی بلطف
باش وخواهی بستم ٭ ما عاشق ان رخ چو هر سان باشی وتنزه عن مجانسة
مخلوقاته تنزه دور شدن هذا هو الاصل ثم یقال خرجنا نتنزه اذا خرجوا الی
البساتین مجانست بچیزی مانستن مخلوقات جمع مخلوق آفریده فاعل تنزه راجع

بمن عن مجانسة متعلق بفعل مخلوقات مضاف الیه مجانست مضاف بضمیر راجع
بمن یعنی وای انکسی که دور است از مانند بودن بمخلوقات خود لیس کمثله
شئ وهو السمیع البصیر ه انجا که رخ مهر فزائی تو بود ه خورشید چو ذره در هوا
در حسن وجمال چون نمائی بکسی ه حاشا که مراکسی بجای تو بود ه مجانست جای باشد که
اطلاق جنس را پیرامن سرادقات عزتش راه باشد نه جائی که دست اندیشه
از دامن تصورش بمراتب کوتاه باشد اگرچه خلعت خلقت آدمی از طراز لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم زینت یافته اما انسانی تعدیر کسوت تصویرش را
در کارگاه وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر از تار و پود دو حرف کن یافته
از غزالی پرسیدند که در جنب هستی واجب الوجود چون وجود ممکنات موجود نیست
بی بود پس ندا ارباب شهود لفظ الله اکبر تفضیل بر که کشود گفت اما معنی الله اکبر
ان هو اکبر من ان یقال فی حق ان اکبر ه ان به که بجز دوست پیوند کنیم ه دل را بخیال
یار خرسند کنیم ه چون نیست بجز پرتو رویت نوری ه خورشید رخش را بکه مانند کنیم
وجل عن ملائمته کیفیاته جلال وجلالت بزرگ قدر شدن ملائمة فراهم
آوردن هر چیز را کیفیت چگونگی اعراب این فقره مثل فقره گذشته است یعنی ای آنکه
بزرگست قدرش از فراهم آوردن چگونگی ذات وصفات او ه ای ذات تو از صفات ادراک
کنه تو برون ز حد ادراک ه عقل که مهندس کارخانه طبیعت بشر است و بر جنایای
زوایا سر و خفایا دلیل راهبر هرگاه خواهد که در سرادقات عزت قدم نهد با تحیم

قرب سوختن از اندوه دوری باز رهد حاجب هیبت شادروان کبریا و پرده سلطنت
را در او بیند تا خفاش صفت از پرتو آن حجاب مقتبس از آفتاب حقیقت است
بکریزد جائی که روح القدس صدای ندای لو دنوت انملة لاحترقت در خطایر
ملکوت اندازد عقل خاک نشین سفته نشین هوس است و در آن سرای چه سازد
ه عقلی که لحظ فنا رهبرست ه از کنه بقای تو کجا باخبرست ه در چشم
خرد که حدید البصر است ه هر ذره ز نور تو حجاب دگر است ه وقال امیر المؤمنین
علیه السلام فی الاشعار التی تنسب الیه ه دانستن حال مرد نا اید از مرد ه در ذات
قدیم فکر پس نتوان کرد ه ادهست قدیم و حادث از هر فرد ه پس ره نتوان بعلم کنهش آورد
نکته گفته اند که تخصیص قدم از باقی مشعر بان است که بعضی صفات را که ثنای
مظهر است عکس آنست فی الجمله ادراک آن میتوان کرد بخلاف قدم که استعداد
مظهریت آن در ممکنات نیست و همچنین اگر ثنای صفات مخصوص بود طلب آن
من وجه معقول مؤدی اما تتابع تنالیف کل یوم هو فی شأن سد این باب
مینماید و ابواب حیرت بر چهره طلب میگشاید کما قیل ه اندیشه در اسرار الهی
در ذات وصفات او کماهی نرسد ه علمی که ثنای صفت ذاتی اوست ه در ذات
مبرا ز تناهی نرسد یا من بعد عن ملاحظة العیون بعد دور شدن ملاحظه و
الحاظ گوشه واداشتن و بگوشه چشم که جانب گوش است نگریستن و الحاظ
مثله فی المعنی و یعدی بنفسه و با الی و عیون جمع عین از الفاظ مشترکه است

اینجا که چشم مراد است ضمیر بعد راجع بمن من ملاحظه بعد متعلق بعیبین یعنی ای
انکسی که دور دست از انکه بگوشه چشم درو نگاه توان کرد ـه هرجا فکند نور جمالت پرتو
خورشید شود ز مهر چون ذره کرو ـه یکذره ز خورشید چو نتوان دیدن ـه پس دید کرو
مهر خت با هوص نکته مسئله رویت نزد اصحاب رویت مختلف و در ان اقوال
مختلفه منقول از سلف و خلف بعضی بر اند که مشاهده جمال با کمال الهی که لذات
بهشت نامتناهیت اهل جنت را میسر و ان نور عدیم المثال بحس بصر میسر خواهد
شد و دست توسل در ظاهر آیه زخنده غایت فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
ولا یشرک بعبادة ربه احدا استوار میکنند و فرقه از اهل تحقیق که نفی رویت بحس
باصره میفرمایند باب منع بر روی مدعای ایشان از فحوای صداقت انتماء کریمهٔ لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار وه میکشایند و لقاء ربه را بلقاء رحمت ربه یا
شاهدته بحس باصره تاویل مینمایند وهذا هو الحق عند اهل الحق کما نقل مرفوعا
عن النبی صلی الله علیه وسلم انا القاتل علی تنزیل القران وعلی تاویل القران
و معتقدان رویت لا تدرکه الابصار را با بصار بوجه احاطه مقید میدانند و ایمان
رویت جز صادق مبانی قال لن ترانی را متمسک ساخته از لن که مفید نفی
تابیدست دلیل می پردازند که چون حضرت موسی صلوات الرحمن علی نبینا و علیه
در دنیا استدعا ارنی انظر الیک فرمود چون التماس ان رویت بحس باصره بود
چنانچه ظاهر الیک دلالت بر ان میکند حق سبحانه پردهٔ قبول از چهره مسئول آنحضرت

نکشود

نکشود و منتسبان رویت تابید را مخصوص دنیا میدارند اما فی علمه مقال و شأنه
قیل و قال نزد ارباب کمال قرابین سوال مخبر از غایت حال و نهایت آمال است و التوکل
علی المهیمن المتعال نکته متعلق نور باصره جسم عنصریست و بسبب ترکیب عناصر از
بساطت دوری پس نور متعلق بان تا مناسبتی تمام داشته باشد با او تعلق و التیام
نپذیرد در هرکاه حس چنین از ادراک بسایط عاجز باشد ذاتی که از اطلاق جوهر
و عرض منزه باشد و هزار هزار بو علیل قدم در میدان وجوب قدم اقدس
ممکن را ادراک ان ناممکن است و اهل ادراک را خاطر بحقیقت ان مطمئن
ـه ای از پی وصل صد حیل آورده ـه سر رشته اصل و وصل را گم کرده ـه ممکن نبود که جسم
رویی که بود نور وجوبش پرده ـه وقرب من خواطر الظنون قرب ضد بعد
و قربان تقرب نیز نزدیک شدن والقربان ما تقرب الی الله یقول من قرب الله قربانا
و تقرب الی الله بشیء ای طلب به القربة عنده و قربته تقریبا اذا ادنیته تنبیه
پس در نیات عبادات که لفظ قربة الی الله و تقربا الی الله واقع است نتوان گفت که
صیغه قرب بصله خود که من است مستعمل نشد چون معنی ان باشد که طلب قرب میکنیم
بسوی خدا باین عمل و هرکاه که معنی آن باشد که نزدیک میشوم بمن استعمال باید رفت
خواطر جمع خاطر خطور فراهم آمدن اندیشه و بعدی با لبابی و یعلی ایضا ظن کمان
بردن و متهم کردن و در موضع علم نیز موضوع میگردد اعراب مثل اعراب جمله
سابقه یعنی و نزدیک است بعلم خاطرها یعنی دلها چه مراد از خاطر درین مقام

دلالت تسمیة المحل باسم الحال ـ ای دل بغم رویتو دربند شده ـ جان در خم
گیسوی تو سوپند شده ـ چون دیدن رویت نبود حد کسی ـ هر کس بخیالی ز تو خورسند شده
نکته معنی قرب افاده آن میکند که حقیقت الوهیت کما ینبغی بظن و علم معلوم
نکرده بلکه نزدیک بآن رسد که فی الجمله نور علم که مقتبس از مشکوة نبوت باشد
راه بقرب سراپرده صفات تو آن یافت و فاعل قرب چون حوات سبحانه عبارت و نعت
نوری قرب اوست سبحانه نعلم دلها ونحن اقرب الیه من حبل الورید ـ مرد باید که بو تواند برد
ورنه عالم پر از نسیم صباست ـ پیش چشم لیک هیچ مردم چشم ـ دمی ز دیده پر خون جدا نمی باشی
تا چند برخ سلسله موی نهی ـ بر چهره نقاب عنبرین بوی نهی ـ از وصل تو دیده را چه حاصل که بناز
آئی سوی ما و پرده بر روی نهی تنبیه دو بیت بدایع نگار از اشعار صنایع شعار حضرت وصایت
دثار و ولایت اثار در صورت نظم ناظم این دو فقره مبارک است شعر این یار
حبیب لیس یعدله حبیب ـ ولا لسواه فی قلبی نصیب ـ حبیبی غاب عن جسمی وعینی
وعن قلبی حبیب لا یغیب ـ ان یار که دوستی چو او قاتل نیست ـ بیچاره دل بغیر او مایل نیست
پیوسته بجز جان منش منزل نیست ـ گر دور ز دیده است و دور از دل نیست وعلم
بما کان قبل ان یکون علم دانستن کون بودن قبل پیش وضمیر علم راجع
بمن منادی یا متعلق بعلم کان فعل فاعل او راجع بما یعنی داناست بآن چیزی
که در علم او بود پیش از آنکه موجود شود در خارج تنبیه در اطلاق علم بر الله تعالی
معنی زمانی ملحوظ نیست بلکه علم مجرد از زمان مقصودست لاصباح ولامسا عنده

ای علم تو در ازل هویدا بوده ـ بر وجه اتم حاکم اشیا بوده ـ در علم تو کثرت نیست یا لت کارای
هر رنگ بوده و نابوده نکته تا کسی را بر وجه تصور نکند طالب آن نتوان بود چه طلب
مجهول مطلق محالست پس هر چیزی که از صحرای عدم در شهرستان وجود قدم خواهد
نهاد علم الله بآن محیط است و او را بصورت وجود در علم مشاهده کرده وبعد از آن
بحکم وما امرنا الا واحدة کلمح البصر بعالم شهادتش آورده انما امره اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون ـ
که بود بنابود و دهی از سر جود ـ که کسوت جود در کشی از موجود ـ ما را ز تو امکان جدایی نبود
گر رو بعدم دهی و گر رو بوجود ـ یا من ارقدنی فی مهاده امنه و امانیه
رقاد و رقود بضم راء و رقد بفتح خفتن و ارقاد خوابانیدن مهاد بکسر میم زانش و مهد
گهواره کودک و گسترانیدن امن ضد ترس امان عهد و زینهار فاعل ارقد راجع بمن
و نی مفعول فی مهاده متعلق بارقد مضاف بامنه و امانیه عطف بر امنه یعنی ای
آنکسی که خوابانیده است مرا در بستر بی ترسی و زینهار خود ـ ای لطف تو ام بفضل
انشا کرده ـ وز نیستی محض هویدا کرده ـ لطف تو چو دید ناتوان جسم مرا ـ در بستر امن و
عافیت جا کرده ـ وقال علیه السلام لمن الملک العلام الی یوم القیام ـ
الهی ان اخطات جهلا فربما ـ رجوتک حتی قیل ما هو بجزع ـ یا رب اگر از جهل خطا کرده ام
جانا ز کرمت شاد بود بسیارم ـ ز امید تو بس که دل بود بی یادم ـ گویند که نیست ارکه آزارم
در وقتی که این فقره بر زبان معجز بیان آن حضرت میگذشت غالبا دل بشغل فراغ

بانوار غیبی مشتغل آنحضرت مظهر رجا بوده و این دلیل آن نمی شود که از سطوت
الوهیت خایف نبوده باشد چه در بعضی از مناجات آنحضرت واقع است که
سیدی این اهل الشقاء خلقتنی فاطیل بکائی ام من اهل السعادة فابشر
رجائی سیدی الضرب المقامع خلقت اعضائی ام لشرب الحمیم خلقت امعائی اما
سابقه سبقت رحمتی غضبی بر خوف پیش گیری مینماید و ابواب رجا بر روی اهل صفا
میکشاید وقال سبحانه انا عند ظن عبدی بی و این رباعی یکی از عرفا منسوبست
کر چه ز گناه جست وجو خواهد بود ٭ وان یار عزیز تندخو خواهد بود ٭ از خیر محض
جز نکوئی ناید ٭ خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود ٭ وایقظنی الی ما منحنی
به من نفسه واحسانه رجل یقظ بکسر القاف وضمها تیقظ خبر دار یقظت من النوم تنبه
منح دادن و مصدر عیش بکسر عین و فتح نیز آمده منن نعمت دادن ومن و منت نهادن
وبعد ها بعلی احسان نیکوئی کردن و بعدی با الباء لی و بالی دانستن کما فی قوله علیه السلام
وقیمة المرء ما قد کان یحسنه ٭ واو عطف فاعل ایقظ راجع بمفعول او
الی متعلق با ایقظ یا بناظرا مقدر که حال باشد از مفعول فاعل منح راجع بمن فی
مفعول او یا به مقدر راجع بما مفعول ثانی من منته متعلق بمنح واحسانه
عطف بر منه جمله عطف بر فقره گذشته یعنی و بیدار کرد مرا و آگاه ساخته یا نظر عطا کرده است
بمن آنچه چیزی را از نعمت دادن و نیکوئی کردن ٭ الطاف نگر که یار دلخواهم کرد ٭
واز دامن غیر دست کوتاهم کرد ٭ گر جان بدهم بشکر این لطف کم است ٭ کز غایت لطف خویش آگاهم کرد

تتمه

تتمه احسان آلهی وانعام بادشاهی غیر محصور و بیرون از تناهی است وان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها فرق میان عد و احصا آنست که عد شمردن فرد فرد واحصا شمردن
جمله جمله است ونفی شمردن جمله در کلام مذکوره است فکیف اعداد مفردات و همچنین
شعور بجمیع احسان مشکل است مگر در حق آنحضرت که دیده حقیقت بینش وصف دیدن
از نیک بین ما زاغ البصر اموخته و چراغ بینای از انوار فانه ینظر بنور الله افروخته
و میشاید که مراد از مهاد امن آسودگی از بیم عذاب آخرت باشد بحسب عنایت ازلی و اقتضای
عصمت لم یزلی است واز ایقظنی انکه اغاظر و شعور آنحضرت بخلد و جحیم چنانچه در کلام کشف
الغطاء دشید الدین و طواط کشف غطا را برفع حجاب از بهشت و دوزخ حمل کرده است
و در آیه کریمه فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید نیز مراد از کشف غطا علم باحوال
عقبی است نکته میتوانه بود که مراد آنحضرت آن باشد که مراد در مهاد امن و امان خوابانیده
والمحاه کردانید در حالی که ناظرم به بسیاری از لطف و احسان از عهده شکر آن بیرون آمدن
محالست و صحراء وسیع فضای اندیشه گنجایش یکی از هزاران ذاتش مجال چه که
بنده خواهد که در دامن ادای شکر نعمای آویزد چون نعما را در مقام احصار در آرد
از احصا عاجز گشته از اقدام بر مراسم شکر با قدام بکر نبود و قد احسن من قال
من بی تو دمی قرار نتوانم کرد ٭ احسان ترا شمار نتوانم کرد ٭ گر بر تن من زبان شود هر موی
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد وکفّ اکفّ السوء عنی بیسیر ٭ و
کف باز داشتن و باز ایستادن اکف جمع است سوء و سواء و ساء و سایه غمگین کردن

وسار الشیٔ اذا قبح ومنه سیئت وجوه الذین کفروا سوئت بر ظفا کمان بد بردم باو

والاسم السؤ بالضم بد دست واینجا قدرت مراد است سلطان غلبه کردن کف

فعل فاعل او راجع بن بیادی کف مفعول مضاف سؤ و بید متعلق بکف سلطان

عطف بر بیده یعنی باز داشت را است دستهای تصرف بد را از من بدست قدرت وغلبه

خود که در عالم کون دارد وان یمسسك الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردك

بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء ـه ای داده مرا در کنف لطف پناه

در حال من از چشم کرم کرده نگاه ٭ وز دست بکین من کسی کرده دراز

دست ستم ساحت از من کوتاه ٭ تنبیه میتواند بود که مراد از باز داشتن

دست بد بر نگاه داشت آنحضرت باشد از افعال ذمیمه چنانچه مقتضای عصمت ذاتی

آنحضرت بوده باشد علیه وآله المعصومین الکرام علیهم الصلوة والسلام چه جهت

حفظی که ایادی مکرمت الهی بنده را بان مخصوص سازد حفظ اعمال و اقوال

است که مجموع بر مقتضای حق باشد و نگذارد که لحظه بر خلاف ما خلق له برود

و علامة اعراض الله تعالی عن العبد اشتغاله بالا یعنیه و روی عن النبی صلعم انه

قال لفاطمة علیها السلام لعولین اذا اصبحتِ واذا امسیتِ یا حی یا قیوم برحمتك

استغیثُ اصلح لی شانی ولا تکلنی الی نفسی طرفة عین ـه ای بوده کمال از خورشید رخ نیکو ی

خورشید ز عارض تو نیکو روئی ٭ از انکه بود بهره ز خلعت نایدم ٭ از دست وصل و دنیا بجز نیکوئی

صل علی الدلیل الیك فی اللیل الالیل تصلیه درود دادن واز صلوة

در چنین استعمال سه معنی اراده میکنند اگر از حق باشد رحمت و اگر از ملایکه بود

استغفار و اگر از آدمی است دعا و نتوان گفت که علی چه در دعا برای مضرت هرگاه

صلوة بمعنی دعا باشد باید که بعلی مستعمل نشود چرا که او در لفظ دعا علت ضرر معنی له

آن دلالت بکسر دال و بفتح وهو الافصح و دلوله بضم راه نمودن و دلیل راهنمای

لیل شب واللیل تاریك این نیز مبالغه از قبیل لیل مظلم است چنانکه گذشت یعنی

رحمت کن ای خدای سزای پرستش بر انکسی که براه راست بسوی تو مینماید در شب

نیک تاریك و مراد بشب تاریك ظلمت عالم خواهد بود که بواسطه ظهور ظلام کفر و

بدع انوار ایمان و اسلام در پرده خفا و حجاب اختفا متواری گشت و این تاریکی

و غوایت چون ظلمت شب در جمیع اجزاء روز هدایت ساری شده بود تا انکه آفتاب

نبوت از مشرق عنایت طالع شد و مرتبه ترقی فرموده بر اوج دلالت و هدایت

راهنمای بادیه پیمایان صحرای غوایت گشت و نیر کمالش بنوعی بخشنده اکرام و اجلال

رسید که پرده پوشی ارباب جهل و حسد مانع افاضه ان نور نگردید یریدون لیطفئوا

نور الله با فواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون یهدی الله لنوره من یشاء ـه

یارب ز کرم افاضه کن خیر و کمال ٭ بر روح نبی رهبر فرخنده خصال ٭ چون نور محمدی بود در همه حال

در راه یقین تمام او لخ دال نکته در فقره اولی تا به دعا اشارت و ایما بران رفته بود

که میتاید که مقصود از صبح و شام نور روی و قطع گیسوی شب مثال مشکبوی آنحضرت

باشد این فقره نیز قابل آنهست که موید ان معنی کرده بمقصود از راه نما در شب تار روی مبارك

آنحضرت باشد چون صفحهٔ صبح صادق که بعد از ظلمت شب قد رد و طرهٔ عنبر شمیم آنحضرت

مطرا گشته و نور عارضش در راه نمای بهزار دلیل از مهر آسمانی که راهنمای

بادیه نوردان ظلمات شب ظلمانی است در گذشته ه بر ذات یدالله چو نزا پرده زچهر

شد عکس رخت نورده مهر سپهر ه این نکته بود بر همه دلها روشن ه چون شعشعهٔ آسمبر بروی مهر

المَاسِك من اسبابك بحبل الشرف الاطول امساک و استماک

و تمسک چنگ در زدن جملهٔ متعدی میکردند با حبل ریسمان و بمعنی امان نیز هست

و جمع آن حبال و احبال است الشرف بزرگواری الطول درازتر الماسک صفت الدلیل من اسبابک

متعلق بماسک بحبل نیز متعلق بماسک مضاف به الشرف الاطول صفت الشرف

یعنی آن پیغمبری که چنگ در زده است از اسباب رحمت و مغفرت تو با مان ترک آن شرف

اطولست نسبت بسایر اسباب ه ای آنکه دستگیری شده درم ه آویخته از اوج عطا حبل کرم

و آن هم که جهان بمهرش آمد ز عدم ه در حبل تو دست اعتصامش محکم شعر میشاید

که مراد بحبل شرف اطول قرآن مجید باشد که اشرف معجزات انبیا و رسل و تا دور حشر

در مرتبهٔ بقا هادی سبیل است چه اعجاز کلام ملک علام از وقت ظهور الی قیام

الساعة و ساعة القیام مر دوام و معجزه اش نزد خواص و عوام لا کلام و بر صفحهٔ عالم

پاینده و مستدام خواهد بود و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله

ه قرآن که با آی و سور دارد ز اعجازش خبر ه از مثل آن عاجز شده فکر همه اهل بیان

از دست کان بگسیخته بر خاک خذلان ریخته ه نظمی که بود آویخته در کعبه بهر امتحان ه چون حضرت

رسالت

رسالت که از ظلمت کفر و بدعت دلیل بی عدیل امت است دست اعتصام در حبل المتین

کلام دارد و همت بر اقتضای اعمال و آثار و احکام وحی و قرآن میگمارد چنانچه بکلمهٔ انا

مامور بر زبان مبارک آنحضرت مذکور گشته است پس بالضرورة امت علی نهمت آنحضرت

نیز بمقتضای حدیث نبوی کما ورد ترکت فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی همت

بر اتباع کلام الله و متابعت آل و عترت حضرت رسالت پناه باید گماشت و دست

در آن حبل متین و این عروهٔ وثقی مستبین زده پای بر فلک و سر در حلقهٔ حبل

ملک باید افراشت لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت و یومن

بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها والله سمیع علیم ه

ای کز پی حفظ دین خود در هر حال ه برداشته دست دعا بر سوال ه از ذات بصدق دست

در قرآن زن ه وز جانب چپ همیشه در دامن آل نکته بر ضمایر اولو الابصار ظاهر خواهد بود

که حدیث موشح بزیب و زین ترکت فیکم الثقلین اثبات امتثال امر عترت بر قانون

اطاعت کلام الله مینماید چون اتحاد حکم معطوف و معطوف علیه مقرر است و عترت

که اقرب نزدیک است ما صدق آن امیر المومنین باشد و پس کلام معجز نظام آنحضرت

علیه الصلوة والسلام که در صفین واقع شد کما نا کلام الله ناطق مبنی و متبنی از کلام حق

باشد چه در نفس الامر بی غایت کیف و کم کلام معجز نظام نبوی و اقوال امیر الخلایق صوری

دو مولود سعادت رقم و در تولد از ام الکتاب توام اند قال صلعم لا رب بالهدی انا و علی

من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی و قال امیر المومنین علیه الصلوة والسلام

شعر وانت الکتاب المبین الذی ٭ باحرفه یظهر المضمر ٭ فلا حاجة لک فی خارج

یخبر عنک بما قد سطر شعر هستی تو کتاب روشن انکا جهان ٭ ظاهر ز حروف تو اسرار جهان

تو لوح و اسرار جهان در تو نهان ٭ وانجا که عیانست چه حاجت ببیان ٭ الناصع الحسب

فی ذروة الکاهل الاعبل ناصع هر شی خالص آن حسب چیزی که انسان از ان افتخار بآبا خود

شمارد و در اصل از حساب ماخوذ است و بمعنی اصل نیز آمده ذروه هر شی اعلی آنست

و بکسر ذال و ضم آن نیز آمده و ذری جمع آنست و ذروه بلند کوهان شتر را نیز کویند

کاهل میان دو شانه و عبال بزرک تن شده و اعبل تمام مردی خلقت یعنی آن پیغمبری

که خالص است اصلا و در بلندی میان دو شانه شخص تمام خلقت پس تشبیه کرده باشد

قبیله پیغمبر را صلعم بشخص تمام خلقت که آن مقتضی قرب باعتدال مزاج است و اصل

آنحضرت را نسبت کرده است بمعنی که از میان دو شانه آن شخص ظاهر کردد که آن مرتبه

کوهان شتر باشد و بلندتر و نمایان تر از باقی اعضا. ان مشتری شعر

ای عزو شرف ز اصل سرمایه تو ٭ وی ذروه اقبال کهین پایه تو ٭ قد تو بود طوبی از رفعت قدر

سکان بهشت جمله در سایه تو نکته اهل حکمت بر انند که چون آبا ناقص خلقت باشند

اولاد نیز تابع خواهند بود چنانچه بعضی امراض که بسبب ارث طاری میکردد دلیل

میسازند پس حضرت امیر المومنین که قبیله آنحضرت را بشخص تمام خلقت که

مقتضی اعتدال مزاج است تشبیه فرموده اند میتواند بود که اشارت بان باشد

که ذات قدسی مثال آنحضرت نقطه پرکار عدل و مرکز دایره اعتدالست نطفه طیب

انبیا

انبیا که نازل از اصلاب طاهرین است بارحام طاهرات مرتبه بمرتبه ترقی فرموده اید

تا بالاخره در صدف ام عالی شرف آنحضرت ربقه کمال قریب باعتدال را پیموده

هرچند ارادت و مشیت را در حسن فضایل و لطف شمایل احتیاج بامثال

این دلایل نیست اما هرکاه بی بصیرتان وادی تخمین و ظن را بمثابل مرتبه نزد اهل

آن فن الزام نموده اند حق را برایشان روشن و صدق را بدلیل و مبرهن تواند ساخت

حاکم علم مجادله در میان معارضه و مقابله باید افراخت شعر ای مرکز تعلقات ارق

چون دایره اهل علم پیرامن تو ٭ دامان تو چون دایره بر عالم محیط ٭ دست من و در دامن تو

الثابت القدم علی زحالیفها فی الزمن الاول ثبات و ثبوت ایستادن قدم

معلوم اقدام جمع قدیم سابقه در کاری چنانکه کویند لفلان قدم صدق یعنی سابقه

براستی زحالیف جمع زحلوفه مکان لغزیدن و زمن بفتح زای و زمان بیک معنی و المعلوم

یعنی آن نبی که ثابت و راسخ است قدم عقل کامل و فهم شاملش بر مواضع لغزیدن اقدام

عقول در زمان اول شعر ای پرده عصمت ز از کرده قماط ٭ انکه زمان قماط افکنده بساط

کم کرده کسان راه درین کهنه رباط ٭ کس چون تو نکرده استقامت بصراط تنبیه

بدانکه مراد ازین فقره نه تفضیل حضرت با حضرت رسالت است بر افراد انسانی نعمت

چه تفضیل انبیا با جمعهم اجمالا بر سایر بنی آدم مقرر و ثابت بلکه مراد حضرت داعی

اثبات آنست که اکر از بعضی انبیا صورت لغزیدن قدم واقع شد که ان نه عصیان بلکه

لفظا و معنی زلت واضح العنوان است قدم عقل بتشریف عصمت مکرم آنحضرت ازان

زلت نیز پاکیزه نشان است واین عطیه از مبداء اول ما خلق الله نوری بید المسند و
ابد الاباد امت عالی همت را سرمایهٔ ابتهاج و پیرایهٔ مسروری ولقد احسن ما قال
واجاد المقال ـه ذاتی دیدم که زیر این چرخ کبود؛ چون او دگری نبود خود پاک وجود
بود آینه عکس خورشید وجود؛ جاوید در وبصورت اصل نبود نکته هر یک از
اسماء الله را اسمی دیگر مقابل آن هست که اقتضاء منافی میکند بعد اسم اعظم که
اسمی مقابل خود ندارد وآن حضرت مظهر اسم اعظم است ـه بل پیداست هر اسمی ز عالم
ولی از ذات احد اسم اعظم؛ وازینجا میتواند بود که ادیان جمیع انبیا که هر یک مظهر
اسمی بوده اند از اسما جهت ظهور دولت اسم منافی تغیر پذیر و منسوخ گشت بعد
منصب رسالت حضرت نبوة پناه ختمی انتباه که تا قیامت دیگری قدم بر آن مسند
نخواهد نهاد و در این دولت بر روی هیچکس نخواهد گشاد ـه آن مظهر کمال نبی حشمت و جاه
کز وی بجهیم قرب شد روشن راه؛ ز آینه خنده چو دید انوار اله؛ پس گفت تخلقوا با خلاق الله
وعلى آله الابرار المصطفين الاخيار صاحب صحاح گوید آل مرد اهل او و عیال او است
واتباع کسی را نیز آل گویند اصطفا برگزیدن و مصطفی اسم مفعول یعنی برگزیده شده
وابرار جمع بر نیکوکار و انکه صاحب کشاف جمع بار میدارد چنانچه علامه تفتازانی
دغدغه کرده که جمع فاعل بافعال ثابت نشده وقول صاحب صحاح نیز موید است
که بار را جمع بر روا داشته محل نظر است واصطفا برگزیدن و مصطفی اسم مفعول
یعنی برگزیده شده و مصطفین جمع واین در اصل مصطفیین است کسره را بر یا ثقیل

یافتند حذف دو ساکن جمع شدند یکی را حذف کردند مصطفین شد و اخیار جمع
خیر چیخیر بمعنی افعل تفضیل تثنیه و جمع نمیشود این فقره بحسب ترکیب عطف بر على
الدليل اليك في الليل الأليل یعنی و درود فرست بر اهل بیت و عیال و اتباع خجسته
فعال آنحضرت که نیکوکاران برگزیده و پسندیده فعلان به نیکوئی آرمیده اند
ـه یارب چو درود هم درود بر روح رسول؛ آنها دی حق رهبر ارباب وصول؛ هم بر روی
وال باد بر وجه شمول؛ کایشان هستند خیر اصحاب قبول تنبیه ال را هرگاه بمعنی ثانی
وسبع المثاني داریم متابعت یا بحسب علم شریعت باشد یا علم حقیقت فرق اولی علماء
راسخین وزمرهٔ ثانیه مستفیضان از بحار بواطف قدسی مواطن عترة که مستفیدان
فواید موائد انا میزان الحكمة وعلى لسانه اند پس هر دو معنی افضل داشت خلایق
ائمه معصومین اند صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين واگر بمعنی اول داریم خود
مخصوص ایشان پس در حبل المتین اقتدای ایشان استوار کردن خود را در دایره
اتباع اسباع در آوردن است والا ـه ترسم که بکعبه نرسی بکعبه ای اعرابی؛
کین ره که تو میروی بترکستان است ـه راهیست بسوی کعبه بس روشن راست
دیگر همه سو ظلام ظلم و هوس است؛ عاقل که رهش روشن جاهش پیداست؛
از بهر چه خود را فکند در کم و کاست؛ وافتح اللهم لنا مصاريع الصباح بمفاتيح الرحمة
والفلاح والبسنا من افضل خلع الهداية الصلاح
فتح گشادن و حکم کردن وانجاست ربنا افتح بيننا وبين قومنا بالحق وانت خير الفاتحين

یعنی خدایا حکم کن میان قوم ما ومیان ما براستی وتو بهترین حاکمانی اللهم
چنانکه در اول گذشت وتصریع در شعر تقفیه مصراع اول است وآن ماخوذ است
از مصراع در هردو لخت در راه ومصراع گویند صباح چنانکه گذشت ومفاتح
ومفاتیح نیز جمع مفتاح ومفتاح کلید وآنچه بدان گشاده میشود هر چیزی
بسته رحمت رقت وشفقت ورحمن ورحیم دو اسم مشتق از رحمت اند صاحب صحاح
گوید اگرچه هردو بیک معنی اند مکر برایشان واین اختلاف جهت آنست که در
جوهر حروف رحیم نون نیست چنانکه در رحمن هست فلاح فیروزی وبقا ونجاه است
چنانچه در حی علی الفلاح وبمعنی سحور یعنی چیزی که سحر خورند والباس پوشانیدن
افضل افعل تفضیل از فضل بمعنی فاضل تر خلع جمع خلعت بکسر خاء معجمه هدایت
راه نمودن وراه راست وصلاح ضد فساد وافتح امر فعل وفاعل اللهم چنانکه
گذشت لنا متعلق با فتح مصاریع مفعول افتح مضاف وصباح بمفاتیح متعلق
بسابق مضاف رحمت فلاح عطف بر رحمت البسنی نیز فعل وفاعل جار ومجرور متعلق
بالبسنی خلع مفعول فعل مذکور مضاف بهدایت صلاح عطف بر آن یعنی بگشای
خدایا از برای ما درهای صباح را بکلیدهای رحمت وفیروزی وبقای عمر طاعت و
نجات از معصیت وبپوشان مرا از فاضلترین خلعتهای راه نمودن وفاضل ترین
خلعتهای راه راست ه ای آنکه بود نور تو جان را مصباح ؛ فیض تو همیشه قفل دلرا مفتاح
بگشای بروی ما در فیض صباح ؛ یارب بکلید رحمت ونور نجاح ؛ وبکلی بپوشان برمن از فضل تمام

بهتر ز لباس فاخر خیل کرام ؛ کو را بود از راه نمائی ما بین ؛ ناید ز صلاح در تنش عطف اتمام
تنبیه میتواند بود که صباح بخانه روشن تشبیه یافته باشد ودرهای صباح بمرود
صبح که گشاده گردد ومانند مصباح روشن بخش از تیرگی رواح است وفلاح چون
یعنی سحور آمده میشاید که مراد بآن آن باشد که بگشای درهای صباح ما را بکلیدهای
رحمت وفیض از خوان بحر کرامت که در سحر نصیب دل بی غافل ما فرمودی وما را بآن
نور مسرور ساختی وخلاص بخشی از تیرگی شب دیجور گشتی ه ای فیض تو از روز ازل
روزی ما ؛ الطاف تو روزی شبانروزی ما ؛ مارا از شب تیره برون آر بفضل
تا این بس باشد خلعت فیروزی ما ؛ نکته بر ضمایر ارباب تدقیق وخواطر اصحاب تحقیق
که مرایای قلوبشان پرتو حقایق ودقایق را سزاوار وحقیقات پوشیده مجلی بود
که در فقره مبارک اولی قلم معجز نمای آنحضرت بعد از لفظ اللهم بکلمه لنا که مشتمل
بر ضمیر جمع است متکلم دعا گشته ودر فقره ثانیه در جمله البسنی بوجد ضمیر
نکته آراسته میشاید که مراد آنحضرت دران کلمه جامعه فتح مصاریع صباح بمفتاح
رحمت وفلاح بر روی تمامی امت باشد ودر فقره ثانیه کمال هدایت وصلاح که
مخصوص اهل عصمت است اراده فرموده باشد واین مخصوص آنحضرت ووارثان ولایت
وهدایت اوست قال الله سبحانه انت منذر ولکل قوم هاد واکثر اهل تفسیر برآنند
که مقصود از هادی هر قومی آنحضرت است ه ای بعد نبی بهم هدایت از تو ؛
میراث نبوت وولایت از تو ؛ در دینی ودین عقل ودرایت از تو ؛ آئین صلاح وکفایت از تو

قال امیر المومنین علیه السلام ــه ونطلب اوثام مواریث هالك ٭ ودفینا مواریث النبوة والهدی
وقلم شکسته رقم درنظم الجواهر باین نوع ترجمه کرده ــه صد شکر که روح را درین تنگ قفس
هردم بهوای تازه نیست هوس ٭ میراث طلائی موروث خود هرکس ٭ میراث نبوت وهدی ما را بس
واغرس اللهم لعظمتك فی ترب جنانی ینابیع الخشوع واجر لهیبتك من آماقی زفرات
الدموع غرس نشاندن درخت وعظمت وبزرگی وترب بحرکات ثلث خاك کرفتن از آب
جنان دل ینابیع جمع ینبوع چشمه اجرا کردن روان هیبت مهابت وترس اماق جمع موق
گوشه از چشم که جانب بینی است ذرق وذراق رفتن اشك از چشم وگویند درو وقت
عینه وقتی که روان شود از چشم او آب و دموع جمع دمع اشك اغرس امر فعل
وفاعل اللهم چنانکه گذشت لعظمتك متعلق باغرس امر فعل فی ترب مثل لعظمتك فی
جنان مضاف بیای متکلم ینابیع مفعول اغرس مضاف بخشوع واجر لهیبتك مثل
اغرس لعظمتك من اماقی جار مجرور متعلق باجر زفرات مفعول اجر مضاف بدموع
یعنی وبنشان خداوندا از جهت عظمت خود در آب خور دل من چشمهای فروتنی
وروان کردان بسبب هیبت خود از گوشهای چشم من اشکهای سیل کننده را ــه
یارب بنشان در دلم از بیم جلال ٭ از آب خشوع چشمها مالامال ٭ وانگاه ز نهیب هیبت خود
در همه سال ٭ از سیل مژه چشم مرا کن سیال **تنبیه** در بعضی از نسخ بنابع آمده و یکی از
شارحان بمناسبت غرس بنابع را جمع نبع داشته است و آن درختی است که از چوب آن
کمان سازند و از شاخهای آن تیر اما جمع نبع بر نیابع ظاهر نیست و در صحاح و بعضی کتب

دیگر جمع نبع مذکور نشده وبالاخره میگوید که اگر ینابیع خوانیم و آن را جمع چشمه داریم
از غرس لازم آن معنی که استحکام است اراده باید کرد و این خالی از تکلفی نیست غالباً
در حمل ینابیع بر جمع ینبوع باندك تکلفی غافل شده است وازنسابیت نقرینه کی چون
سلسلة الذهب حلقه در حلقه استوارند وایشان را از یکدیگر جدا کردن بغایت دور
از کار ــه زان به که بود رشك هم جور وشان ٭ جام لب او کام دلی جرعه کشان
از بحر فروتنی چو دل یافت نشان ٭ خوش آنکه شود دو دیده خونابه فشان **وادب**
اللهم نزق الخرق منی بازمة القنوع تادیب کسی را ادب آموختن نزق سبکی
خرق بضم خاء معجمه وسکون رای سرکشنگی اسمی که مصدر آن خرقات بفتحتین ازمه
جمع زمام مهار قنوع بضم قاف سوال کردن وبمعنی قناعت نیز آمده وقناعت
بفتح قاف رضا بقسمت است ادب فعل وفاعل نزق مفعول مضاف بخرق منی متعلق
بازمة متعلق بادب مضاف بقنوع یعنی اصلاح آر خدایا سبکی سرکشنگی که از من است
بمهارهای قناعت ــه یارب ز هوس بسی کشیدم آزار ٭ چون ناقه خمیده شدم در تک بار
سرگشته ام از سبکسری در ره فقر ٭ از حبل قناعتم در آور بمهار **تنبیه** بعضی از
شارحان خرق را بسوء الخلق تفسیر کرده میگویند که خرق را بسوء خلق ترجمه کرده شد
بنابر آنکه در نثر اللآلی که هم از کلام آنحضرت است واقعست که زین العلم الرفق وآفته
الخرق و در ترجمه آن کلام خرق را بسوء الخلق قرار داده اند و خُرق را بضم خاء وسکون
را گفته اند والا در لغت آمده است الخرق بفتح الخاء والرای شره وعدم القنوع

واین معنی بآن کلام انسب مینماید حال آنکه صاحب صحاح میگوید الخرق بالتحریک
الدهش من الخوف والحیاء وقد خرق بالکسر فهو خرق واخرقته انا ای دهشته
والخرق ایضاً مصدر الاخرق وهو ضد الرفیق والاسم الخرق بالضم و در لغت
رفق میگوید که الرفق ضد العنف پس معلوم شد که از خرق که در نثر الالی واقع شده
عنف مراد است یعنی زینت علم رفق است ومدارا نه عنف و در تاج بیهقی میگوید
که خرق سرکشته شده ایم یا از شرم که همان معنی الدهش من الخوف والحیاء است
ومعنی سرکشتکی بی شایبه تکلف ملایم خفت وتادیب بزمام قناعت است وهو
اعلم بحقیقة الحال **الهی ان تبذل لی الرحمة منك بحسن التوفیق فدلنی السالك**
فی اوضح الطریق ابتدا آغاز کرده واین باب دلالت بر افتتاح امر میکند بحسن نیکوی
توفیق سازوار کردانیده واین باب دلالت میکند بر درهم آوردن دو چیز مسلسلا
سپردن تا فعل تفضیل از وضوح ظاهر شد که طریق راه الهی منادی آن حرف شرط لم
یفتد افعل فی مفعول الرحمة فاعل منك متعلق بالرحمة بحسن متعلق بفعل مضاف
بتوفیق فا جواب شرط من استفهامی مبتدا السالك الیل مثل او فی اوضح متعلق او مضاف
بالطریق یعنی الهی اگر بخشی مرا آن رحمتی که از تست به نیکوئی پس کیست که راه برنده
مرا بسوی تو در روشن ترین طریق یعنی ایمان معرفت که آن مسکن ارباب عرفانست منزل
اهل تحقیق ــه ای برده زمبدا بهوایت سفرم ٭ زان پیش که در وجود آید اثرم ٭ رحمت نشوی
گر بسویت راهبرم ٭ سوی در تو کجا فتادی گذرم ٭ **تنبیه** میتواند بود که مراد از فقره اولی

مضمون

مضمون حدیث قدسی انتما حضرت عز وعلا باشد حیث قال سبقت رحمتی غضبی در
متون الاخبار آمده است که بعد از مدتی که جسم همایون اسم حضرت ابو البشر در مکه
وطایف افتاده بود شیطان چون بآنجا رسید حاضر کردید که این جسد آنکس است که
از مبدا خلقت بتشریف خلقت انی جاعل فی الارض خلیفة النامی و در صدد بهشت
پاکیزه سرشت بحکم اسکن انت وزوجك الجنة اجلاس خواهد یافت دست حسد سیفه
آن جسد زد بطریقی که از ظرف سفالینه آواز آید صدای بکوش آن ارباب ضلالت مقتدا
رسید خندان شد چه در دلش کذشت که این جسم را تجویف داده اند و در وی نیز
محل تصرف نهاده هرگاه او را بتخت خلافت نشانند و بر زمره اهل زمین خلیفه گردانند
من بدو وقتی دانه کار او را بسازم و او را از تخت سلطنت در بیابان مخافت اندازم
بعد از آنکه روح مطهر ابو البشر را بجسد در آوردند چون نصف اعلی بدن را دریافت
نشتر عطسه زد و مفارق ان الحمد لله کفت زبان عنایت آلهی بجواب یرحمك الله متکلم
گشت وبعد از آن در بهشت مغضوب ومقهور شد پس کلام سبقت رحمتی غضبی شعر بابن
دو حالا است ــه ای لطف تو از روز ازل هم نفس ما ٭ کوتاه ز دامان تو دست هوس ما ٭
ــه این دو چو برهان مظهر کل عاشق بود ٭ تشریف خلافتش از آن لایق بود ٭ از بیم غضب
لطف نومید مباش چون رحمت و لطف بر غضب سابق بود ٭ **واذا اسلمتنی اناك قاید**
بالامال والمنی فمن المقبل عثراتی من کبوات الهوی اسلام خوار کردانیدن و تسلیم
کردن چیزی باناه تا فی قود کشیدن قاید اسم فاعل امال امید منیه آرزو منی جمع اقاله زلت

عفو کردن عزت لغزیدن عثرات جمع کبو فتادن بر روی کبوات جمع هوی مقصور
هو نفس آن شرطی اسلمتنی فعل و مفعول انا انت فاعل مضاف بکاف خطاب الی اللید
متعلق با سلمتنی مضاف بامل والمنی عطف بر امل فا جواب شرط من استفهامی
سد المقیل جبر او عثرات مفعول مضاف بیای متکلم من کبوات متعلق مضاف
بهوی یعنی اگر بسپاردی و بازگذاردی مرا تا بتنی و تحمل توبه کشنده آرزو پس کیست که عفو
کند لغزیدنهای مرا که از بر روی فتاده بنار هوای نفس است چیزی که بدان اعتماد کنم
پیوسته اگر بدان نبود دست رسم ۞ کارم بهوای نفس بوی جو مغرام ۞ یا رب تو بودی امید عفو از جرم کنیم
تتمه میتواند بود که این فقره اشارت معصمت باشد که اگر هر چند اقتضا کند طبیعت بشری است
گاهی آرزوی و هوای در خاطر میگذرد اما بحکم اتمن العصمة لا یفقد کاهیان
حفظ الهی در این آرزو لا بر روی امل آن نور دیده ارباب دین و دوال بسته میدارد
و همت عالی نهمتش را از آن اندیشه منصرف داشته بر توجه اسباب عبادت که
سر مایه سعادت است میگمارد ~ زان روز که از هستی خود با جرم ۞ لطف تو بود بهر طرف راهبرم
عصمت نشدی اگر رفیق سفرم ۞ بس تفرقه کز هوی رسیدی بسرم وان خذلنی نصرک
عنه محاربة النفس و الشیطان فقد وکلنی خذلانک الی حیث النصب و الحرمان
خذل و الخذلان فرو گذاشتن نصر یاری کردن محاربه جنگ کردن نفس و شیطان معلوم
وکل و وکول کار با کسی گذاشتن حیث جای نصب بفتح صاد رنجور شدن حرمان
نا روا شدن ان شرطی خذلتی فعل و مفعول نصر فاعل مضاف بکاف عند ظرف

عامل

عامل در و خذل مضاف بمحاربه مضاف بنفس شیطان عطف بر نفس فا جواب شرط قد از
برای تحقیق و کلنی فعل و مفعول خذلان مضاف بکاف الی حیث متعلق به وکلنی
نصب خبر مبتدا محذوف تقدیر چنین میشود که هو النصب و الحرمان عطف بر نصب
یعنی و اگر بازگذارد مرا یاری کردن تو نزدیک جنگ کردن با نفس و شیطان پس بدرستی
که بازگذاشته باشد مرا فرو گذاشت تو بجانب رنجوری و نا روایی امید ~
با نفس و شیطان چو کنم جنگ و جدل ۞ گر زانکه بیاریت نشد نقص و خلل ۞
بگذاشت فرو گذاشت پس جان ملل ۞ با خسته دلی و نا روایی امل ۞ و قال علیه الصلوة و السلام
فی المناجاة سی لقاربها موجب النجاة و لقا بلها مورث رفع الدرجات الهی لین
خیبتنی اطردونی فاحیلتی یا رب ام کیف اصنع ~ یا رب بنیاز خود نثاری چکنم
و ننه بذیری عجز و نیاز م چکنم ۞ دور افکنی از حریم رازم چکنم ۞ سوی که روم چه چاره سازم چکنم
الهی اترانی اتیتک الامن حیث الامال ام غلقت باسباب حبالک الاحین
باعدتنی ذنوبی عن دار الوصال روایت دیدن و بمعنی دانستن نیز آمده اتیان
آمدن علق متعلق شدن حبل امان حبال جمع ان بعد دوری ذنب گناه ذنوب
جمع دار سرا وصال واصل شدن آله منادی حرف ندا محذوف مضاف بیای متکلم
همزه استفهامی ترا فعل انت در و مستکن فاعلا ولی مفعول او اتیتت فاعل و
کاف مفعول الا حرف استثنا من حرف جر حیث ظرف مبنی بمعنی مجرور مستثنی
الامال خبر مبتدا محذوف کرد و تقدیر هو الامال شود ام حرف عطف علقت فعل فاعل

اسباب متعلق بعلقت مضاف بحبال مضاف بکان خلاب الاحرف واتشنا
حین طرف باعدتنی فعل و مفعول دوتب فاعل و مفعول تمه عامل در حین عن دار
متعلق بباعدتنی مضاف بوصال یعنی ای خدای من ایا هرگز دانستی مرا که آمدم
بسوی تو مگر از جهت مقصودها یا متعلق شدم بسبهای امان تو مگر وقتی که دور کرد
مرا گناهان من از سرای وصال تو ـــه یارب سوی تو اگر نهادم گامی ٭ بی بود
بی آرزوی یا کامی ٭ هرگز نزدم چنگ در اسباب امان ٭ الا وقتی که داد هجرم جامی
این دو فقره دالست بر کمال کسر نفس مبارک که بسمت قسمت معصومی موسوم است آن حضرت
و تبارک چرا خلاص آنست که عبادت بنده معلل بغرض و مجرد نباشد و آنحضرت
میفرماید که یا جهت جز نفعی یا دفع ضرری بدرگاه تو آمده و دست در اسباب امن
تو زده ام و از کمال حیرت و هیمان متشبث باذیال امان تو گشته و فی القصیدة
الموسومة بالبردة ـــه ولا تزودت قبل الموت نافلة ٭ ولم اصل سوی فرض ولم اصم
یعنی هرگز نبافزونی در عبادات نپرداختم و انا زاد راه حریم قرب بحضرت عزت نساختم
و نگذاردم جز نماز فرض و ادا نکردم جز روزه فرض ـــه و قمی که بعفت انبیا کی مذکور
دانند ادای فرض را عین قصور ٭ ای وای بجان ماند ما ز طاعت دور ٭ کو روی نباید بفرضها
غیر فتور فنیل المطیة التی امطیت نفسی من هواها فزاها سولت لها
ظنونها ومناها وشبا لها الجرات علی سیدها و مولاها
پس از افعال ذم چنانکه نعم از افعال مدح و ایشان دو فعل اند از برای حال مستعمل اکثر

بمعنی ماضی اند و چون از محل خود که نعم بمعنی رسید بنعمت و بئس بمعنی رسید بشدت
منقول اند مثل سایر افعال تصرف نمیکنند مطیه مرکب و جمع ان مطایاست
کما نقل فی الحدیث عظموا ضحایاکم فانها علی الصراط مطایاکم امطا مرکب گردانیدن
قال الاموی امتطینا ها جعلنا لها مطایا نا و آیا کلمه تعجب تسویل زینت دادن ظن گمان
تب زیان زدگی و هلاکت کما فی قوله تعالی تبت یدا ابی لهب جرات شجاعت بحذف همزه
نیز آمده و سیادت مهتری کردن و سید مهتر و اینجا بمعنی مالک است که سیادت لازم
اوست بر مملوک خود ساده جمع ان و سادات جمع الجمع مولی خواجه و بمعنی آزاد کرده
نیز آمده است یعنی پس بد مرکبی که ان مرکب ساخته است نفس من که ان هواها
و آرزوهای نفس است مرا بچیزی که زینت داده است از برای نفس گمانهای نفس
و آرزوهای او و خسارت یا دخسارت بود نی مر نفس را از جهت جرات او بر مالک خویش
و خواجه خویش ـــه بد راحله که نفس را گشته هواست ٭ و از مطلب نفس کار دل و اعجابست
کارم زیان نفس هم و اسفاست ٭ زانرو که دلیر گشته بر لطف خداست تنبیه
حضرت رسالت پناهی که از مرغ تا ماهی بظل نبوتش مباهی اند بصفت بشیر و نذیر
متصفات و نبان تقدیر از کمال این دو صفت بصادقه و ما ارسلناك الا کافة
للناس بشیرا و نذیرا معروف چه بشارت بجهت آن تواند بود که کفار را از ظلمات طغیان
بجا رحمت در هیجان آورده بایمان در آورد و اهل ایمان را باعث کمال ایقان گشته هم
ایشانرا براسم عبودیت مصروف سازد و نذارت ان وادی را می تواند بود که کفار را

از بیم نار نیز ایمان بر افروزد و اهل ایمان را خرمن کطاعتی و عبادتی بآتش وهم و هراس بسوزد
تا یکباره اعتماد بر لطف کامل حق و فضل شامل مطلق او ننماید حالا حضرت ولایت
پناه نفس نفیس خود را از وادی اعتماد کلی بر لطف کامل سبحانی تنذیر نموده براه خوف
کرمند راة الله لغنی عن العالمین آوازه آن در عالم انداخته و براه میفرماید ـــ
یا انکه جان از دل و دل را جانی ٭ جان از الم بیم دهی پنهانی ٭ دوران جو زبیم قرب آگاه نیند
نزدیکان را بیش بود حیرانی ٭ و چون آنحضرت را التجا بکمال رجا بوده است تخویف
و تنذیر بر نفس مبارک فرموده اند چنانکه در مناجات انحضرت وارد است ـــ
الهی لئن اخطات جلا فربما رجوتك حتى قيل ما هو بجزع ـــ یا رب اگر از جهل
خطا شد کارم ٭ جان از کرمت شاد شود بسیارم ٭ ز امید تو بس کردل بود بی بارم
کو بند که نیست از کنه آزارم الهی قرعت باب رحمتك بيد رجائي وهربت اليك لاجيا
من فرط اهوى وعلقت باطراف حبالك انامل ولائي
قرع کوفتن ومنه الحدیث قرع را حلقه ای ضربها رجا بهمزه امید هرب گریختن
لجا بسکون جیم نزدیك زجاج و بفتح نزدیك جوهری و ملجا پناه گرفتن فرط تقصیر کردن
علق بشئ یعنی متعلق شد بچیزی اطراف جمع طرف جانب حبل ریسمان و ریسمان
انامل جمع انمله سر انکشت ولای دوست داشتن کسی را بکسر واو و فصیح است
و فتح نیز جایز آلهی چنانکه کذشت قرعت فعل و فاعل باب مفعول مضاف برحمت رحمت
مضاف بکاف بید متعلق بقرعت مضاف برجا مضاف بیا واو عاطفه هربت فعل و فا عل

الیک

الیک متعلق بهربت لاجیا حال از فاعل هربت من فرط متعلق بهربت مضاف بما هوا
مضاف بیا و علقت مثل و هربت باطراف متعلق بعلقت مضاف بحبال مضاف بکاف
انامل مفعول علقت مضاف برجا رجا مضاف بیای متکلم یعنی خدایا زدم در رحمت ترا
بدست امید خود و گریختم بسوی تو در وقتی که پناه میگرفتم از تقصیری که از جهت هواهای
نفس من بود و متعلق کردانیدم بطرفهای حبل المتین اعتصام تو سر انکشتان محبت
خود را ـــ یا رب در رحمت تو زدست امل ٭ بکریخت بسوی تو دل از سوء عمل
هر چند کند نفس بمن جنك و جدل ٭ دست من و لطفت ز ازل تا با جل
فاصفح اللهم عما كان بني من زللي وخطائي اقلني صرعة ردائي فانك سيدي
ومولاي ومعتمدي رجائي ونهاية مناي في منقلب ومثواي
صفح در کذشتن از کناه زلل جمع ذلت لغزیدن و خطا بهمزه نقیض صواب و بمد
نیز آمده است صرعة افتادن روی هلاك منقلب محل در کذشتن مثوی آرامکاه
فا تفریع اصفح امر انت در و مستکن فاعل اللهم چنانکه کذشت ما متعلق با صفح کان
از افعال ناقصه در و ضمیری راجع بما که در عبارت است اسم او منی متعلق بثابت مقدر خبر او
من زللی متعلق بکان و خطائی عطف بر ذللی واو عاطفه اقلا امر انت مستکن فاعل
نی مفعول اول صرعة مفعول ثانی مضاف بر دا ردا مضاف بیا جمله عطف بر جمله اولی
فا تحقیقیه ان از حروف مشبه بفعل کاف اسم او سید خبر او مضاف بیای متکلم مولای
عطف بر سیدی معتمدی و رجائی و غایت مناهی بهمان طریق فی منقلبی متعلق بغایت

مناجی مینوای عطف بر منقلبی یعنی پس در کذر خدایا از انچه بود از من لغزیدن من

وخطای من وعفو کن افتادن بهلاک مرا پس بدرستی که تو مالك وخواجه منی ومحل

اعتماد من وامید کاه من وغایت آرزوهای منی در محل کذشتن وار آمکاه من

یارب اکرم فتاد صد لغزش پای ✽ بکذر بکمال عفوت از سهو خطای ✽ تو خواجه و بر تو اعتماد است مرا

در هرچه بود آرزویم هردو سرای ✽ واینمعنی نیز از قلم معجز شیم آنحضرت بر سلسل نظم در مناجات

مرقوم کشته است ✽ الهی ذنوبی بذت الطود واعتلت ✽ وصفحك عن ذنبی اجل وارفع

✽ یارب زقصور علم وحال تباه ✽ سر بر فلك افراخت مرا کوه کناه ✽ ان به که برم جانب عفو تو پناه

چون در جوز عفو تو بود کوه چو کاه ✽ اللهم کیف تطرد مسکینا التجا الیك من الذنوب هاربا

ام کیف تخیب مسترشدا قصد الی جنابك ساعیا کیف یعنی

چکونه از برای استفهام حال طرد بسکون راو فتح نیز راندن و دور کردن مسکین و فقیر

و مسکنت اندکی یعنی خواری و ضعف نیز امده و نزدیك بوش مسکن سخت حال تر است

از فقیر میکوید که اعرابی را کفتم ایا تو فقیری کفت نه والله من مسکینم و فی الحدیث

لیس المسکین الذی ترده اللقمة واللقمتان وانما المسکین الذی لا یسأل ولا یفطن له

فیعطی و در اطلاق بر مونث مسکینه و مسکین نیز واقع میکردد و جمع مسکین مساکین

مسکینون و مسکینات التجا یعنی لجا است ذنوب جمع ذنب کناه هرب کریختن تخیب

نومید کردن استرشاد طلب رشاد کردن قصد آهنك کردن و متعدی می کردد

بنفس خود و بلام نیز جناب کرده سرا و چیزی که نزدیك است از محله قوم سعی کار کردن

تخبب

ودویدن الهی منادی حرف ندا محذوف تقدیر یا الهی باشد کیف ظرف عامل در و تطرد یا تطرد

فعل و فاعل مسکینا مفعول او التجا فعل ضمیر راجع بمسکینا فاعل او الیك متعلق

بالتجا من الذنوب مثل ان ها بار حال از فاعل التجا الیك تا اخر صفت مسکینا

ام حرف عطف یعنی او کیف تخیب مثل کیف تطرد مسترشدا مفعول تطرد قصد فعل

در وضمیر راجع بمسترشد افاعل او چنانکه متعلق بقصد ساعیا حالا زفاعل قصد

جمله قصد الی چنانکه صفت مسترشدا یعنی ای خداوند من چکونه میرانی مسکینی را که

پناه کرفته است بسوی تو از کناهان خود کریزان یا چکونه نومید میکردانی طالب رشادی

را که آهنك کرده است بجانب تو دونده ✽ یارب ز کرم ز در مران مسکینی ✽

کز جرم پناهت دهش تسکینی ✽ نومید مکن انکه بنو باز قصد ✽ جز سعی بدرکاه

تواش آیینی ✽ ام کیف تطرد ظمانا ورد الی حیاضك رد و ورد باز کردانیدن

ظما ظما تشنه شد تشنه شدن ظمان تشنه ورود دو رد آمدن باب حیاض جمع حوض

معلوم شرب بحرکات ثلث در شین آشامیده اعلاب این فقره مثل فقره سابقه یعنی

یا چکونه میرانی و باز میکردانی تشنه را که باب آمده است بسوی حوضهای رحمت تو

آشامنده ✽ ای بحر نوالت هدرا داد زلال ✽ نه چرخ حبابیست از ان بحر کمال ✽ لب تشنه

مرا چکونه بکردانی ✽ زان بحر کز اب لطف شد مالامال ✽ کلا وحیاضك مترعة فی ضنك

المحول وبابك مفتوح مطلب الوغول وانت غایة المسؤول ونهایة المامول

کلا از برای ردع یعنی باز داشتن مترعه مفعول از ترع یترع از باب علم یعلم کویند حوض

ترع وكوز ترع بفتحتين يعني حوضي پر و كوزه پر ضنك تنكي قال سبحانه ومن اعرض عن ذكري
فان له معيشة ضنكا ونحشره يوم القيمة اعمى محل بفتح ميم وسكون حا انقطاع باران وخشكي
زمين است از كياه كويند بلد ماحل وزمان ماحل وارض محل ومحول باب مفتوح بضم مفعول
از فتح طلب معلوم وغول بضم واو در آمدن مرد درخت وپنهان شدن واينجا در آمدن مطلق
مجرد مراد است سوال ومسئله خواستن وپرسيدن وبي همزه نيز آمده است كه سال يسال ايا
چنانكه بعضي از قرا القدا وتيت سولك يا موسى بي همزه خوانده اند واو متعدي بيك
مفعول ود ومفعول نيز بنفس خود وبحرف جر نيز متعدي شود وخواه ظاهر باشد خواه مقدر مثل
سالت عمرا بعد بكر حقا ومثل ولا يسال حميم حميما ومثل سال سايل بعذاب واقع وسول
آنچه انسان طلب كند وسول جمع آن نهايت پايان مامول اسم مفعول از امل چنانكه كذشت
كلا از براى ردع واردع حال الحاضك مبتدا مضاف مترعه خبر او في ضنك متعلق بمترعه
مضاف به محول واو حرف عطف باب مبتدا مضاف بكاف مفتوح خبر او للطلب متعلق
بمفتوح والوغول عطف بر طلب واو حرف عطف انت مبتدا غاية خبر او مضاف بسول
ونهايت عطف بر غاية مضاف بمامول يعني حاشا كه باز كرداني تشنه را حوض خود و حال
انكه حوضهاى تو پر است در محل تنكي وانقطاع باران وخشكي زمين از كياه و در رحمت
تو كشاده است از براى طلب و در آمدن و تو غايت مطلوبها و پايان مقصود هاى
كه دركيم چو حوضت از فيض نوال چون بحر پرست در بود خشكي سال در هاى كرم كشاده در هر حال
بر اهل طلب بهر حصول امال ومن بدايع بحواه عليه الصلوة والسلام الهي لا تقطع

قرأ

ضامر

رجائي ولا تزع فوادي فلي في سيب جودك مطمع يا رب مكن از اميد قطع نظرم
جز جانب خود مخوان دل بخبرم چون لطف تو باران شود از بركرم حاشا كه طمع بود
بجاي دكرم الهي ان لم تنفعني غفلتها تعاقل مشيتك وهذه اعبا ذنوبي دراتها عفولك
رحمتك ولطفك وهذه اهوايي المضلة وكلتا الى جناب لطفك ازمة جمع
زمام مهار عقل پاي شتر بر دست بستن عقال اشكال يعني آن ريسمان كه پاي چاروا بدان بر دست بندند مشيت ارادت اعبا جمع عبا يعني حمل وثقل د را سكون را دفع
ضلالة كمراهي باقي معنوليات چنانكه كذشت الهي چنانكه در سابق معلوم شد
ازمه مبتدا مضاف بنفس عقلت فعل وفاعل ها مفعول او بعقال متعلق بعقلتها
مضاف بمشيتك واو حرف عطف هذه بعقد اعبا خبر او مضاف بذنوبي درات
فعل وفاعل ها مفعول متعلق بدرات مضاف بكاف واو عاطفه رحمتك عطف
بر عفول واو حرف عطف هذه مبتدا اهوا خبر او مضاف بياى متكلم المضلة
صفت اهواي وكلتها فعل وفاعل ومفعول الى جناب متعلق به وكلتها جا
مضاف بلطف لطف مضاف بكاف يعني اى خداوند من مهارهاى نفس خود را
باز بسته ام بحبل المتين ارادت تو واين بارگناهان خود را دفع كرده ام باميد عفو تو
و رحمت تو وان هواها كمراه كننده من باز كذاشته ام بحوالي استان لطف تو
يا رب بكمند نفس از بنشستم با حبل ارادت مهارش بستم چون دانستم كه لطف
رحمت عامست از نيم كنه بسوى رحمت دستم ومن نوادر اقوال عند عرض احواله

الی حضرت القدس وجناب جلال — الهی لئن جلت وجمت خطیئتی ۞ فعفوک عن
ذنبی اجل واوسع — یارب دلم از بار گنه محزونست ۞ جان زار ودل افکار وجگر پرخونست ۞
هرچند گناه من زحد بیرون است ۞ عفوت زگناه من بسی افزونست ۞ فاجعل اللهم
صباحی هذا نازلا علی بضیاء الهدی والسلامة فی الدین والدنیا ومسائی جنة
من کید الاعداء ووقایة من مردیات الهوی انک قادر
علی ما تشاء — نزول فرو آمدن مسا شام جنه سپر کید مکر
اعدا جمع عدو دشمن ودر بعضی نسخ بجای اعدا عدی واقع شده وقایه نگاهداشتن
ردی هلاک شدن وارداء هلاک کردن قادر اسم فاعل از قدرت توانا شدن فاجعل
اجعل فعل وفاعل اللهم چنانکه گذشت صباحی مفعول اجعل هذا بدل از صباحی نازلا
مفعول دوم اجعل علی متعلق بنازلا بضیا نیز متعلق باو مضاف بالهدی واو عاطفه
السلامة عطف بر الهدی فی الدین مثل جار مجرور گذشته الدنیا عطف بر الدین
واو عاطفه مسائی عطف بر صباحی تقدیر چنین شود که واجعل اللهم مسائی جنة
مفعول دوم اجعل مقدر جار مجرور متعلق بجنة کید مضاف باعدا واو عاطفه وقایه
عطف بر جنه جار مجرور متعلق بوقایه مضاف بهوی انک قادر حرف مشبه بالفعل
با اسم وخبر خود علی ما تشاء متعلق بقادر یعنی پس بگردان خدایا این صباح
مرا فرود آینده بر من روشنی راه راست وسلامت در دین ودنیا وبگردان شب مرا
سپر از مکر دشمنان وموجب نگاهداشتن از کشنده های هوای نفس بدستی

تو توانائی بر هرچه میخواهی — یارب بکرم صبح مرا نازل دار ۞ پیوسته شود راستی هم کار
وازمکر عدو کن سپر من شب تار ۞ وازنفس کر برادره بپت مدار ۞ تؤتی الملک
من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک
الخیر انک علی کل شیء قدیر — ایتا دادن ملک معلوم نزع برکندن
ومنه فلان فی النزع ای قلع الحیوة وعز خلاف خواری وفی الصحاح اعزه الله وعززت
علی ایضا کرمت علیه وقوله تعالی فعززنا بثالث یخفف ویشدد ای قوینا وشددنا
درین مقام هر دو معنی که یکی کرامت ودیگری تقدیر باشد راست است یا بمعنی که
تعز من تشاء را در مقابل تؤتی الملک دارند که تقویت وکرامت را عبارت از دادن
ملک دارند ذل خواری تؤتی فعل وفاعل الملک مفعول اول من موصول تشاء فعل
وفاعل در وضمیری راجع بمفعول او جمله مفعول دوم تؤتی وتنزع الملک ممن
تشاء بهمین طریق تعز فعل وفاعل جمله من تشاء مفعول او وتذل من تشاء بهمین
قاعده الخیر مبتدا بیدک متعلق بثابت مقدر خبر ان از حروف مشبهة بالفعل
کاف اسم او علی کل شیء متعلق بقدیر قدیر خبر ان یعنی می بخشی وعنایت میفرمائی
هر کس که میخواهی ملک وفرمان روائی را میکنی اساس ملک داری هر کس را که
اراده مینمائی وآنرا که میخواهی عزت وکرامت میفرمائی وطریق خوار کردن را بهر کس
که میخواهی بجای بدست تست نیکوئی تو بر هرچه میخواهی قادر وتوانائی —
ای بخشش ملک وملکداری از تو ۞ در دفع ملوک حکم سازی از تو ۞ بخلق جهان عزت وخواری از تو ۞

نیکی ز تو و قدرت کاری از تو **تنبیه** اول این آیه اعجاز غایت مصد است بقوله تعالی قل اللهم

مالک الملک صاحب کشاف میکوید یعنی مالک جنس ملک میدهی کسی را میخواهی نصیبی را که

از برای او قسمت کرده از ملک و باز میداری همچنین پس ملک اول عام باشد و دو ملک

ثانی و ثالث دو خاص اند که بعض اند از کل و عزیز میساری کسی را که میخواهی بملک

و خوار میسازی کسی را که میخواهی بقطع و خلع ملک از و واین ادا مری آنست که کذشت که

تعز را در مقابل تؤتی الملک بمعنی تقوی میتوان داشت و نیز صاحب کشاف در سبب

نزول آیه میکوید که چون حضرت رسالت پناهی صلعم خیال حضر خندق مدینه فرمودند و بر هر ده

کس چهل کز از زمین آن قسمت نمودند در اثنای اشتغال بحفر در زمین خندق سنکی عظیم ظاهر

کردید و بساط حفر را از ان موضع در نوردید اصحاب سلمان را بالابرینت انحضرت فرستادند

تا از صورت ظهور ان سنک متین بر ان کار نیکر دید خبر داد الله چون ضمیر هایون انحضرت

بران معنی اطلاع یافت باقدام اهتمام بانجانب ستافر متبین را از دست سلمان کرفت

بران سنک زده بعضی را از ان شکافت از ملاقات متبین سنک برقی درخشید که میان

هر دو کره روشن کشت چنانچه که باچراغی درخانه تاریک ظاهر شد انحضرت فرمودند که

نمودند بمن قصرهای حیره چنانکه کوید دندانهای سک بود و نوبت ثانیه باز برق لامع کشت

وان حضرت فرمود که قصرهای سرخ از زمین روم نمودار شد نوبت سیوم فرمودند که

قصرهای صنعای پدیدار کشت و فرمودند که خبر داد مرا جبرئیل که امت من غالب شدند بران

قصرها که نمود ار شد بشارت بر شما باد منافقان ببعضی از مسلمانان کفتند که تعجب میکنید

آرزوی می اندازد شما را محمد و وعده باطل میکند و خبر میدهد که می بینم از یثرب قصرهای

حیره و شهرها کسری را و اینک فتح خواهد شد آه بلاد از برای شما و حال آنکه شما از بیم خندق

میکنید و از انخند بیرون نمی توانید آمد پس آیه قل اللهم مالک الملک نازل شد و نیز میکوید که

تخصیص خیر حیث در قول الله تعالی بیدک الخیر چرا میکوید که جهت آنکه کلام در خیری است

که واقع خواهد شد بمومنان و آن خیری است که کفار را انکار میکردند یا آنکه جمیع افعال حق

از نفع و ضرر صادر از حکمت و مصلحت است پس جمیع آن خیر باشد **نکته** و لهذا در قرات

اسماء الله اسمای متضاده را مثل الضار النافع القابض الباسط پیوسته یکدیکر میخوانند

چنانچه الضار النافع **تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل وتخرج الحی**

من المیت وتخرج المیت من الحی وترزق من تشاء بغیر حساب

و ایلاج در آوردن و اخراج بیرون آوردن چیزی از چیزی میت مرده و حی زنده رزق روزی

دادن حساب شمار تولج اللیل فعل و فاعل و مفعول فی النهار متعلق بتولج و تولج من الحی الی المیت

اسلوب ترزق فعل و فاعل جار من تشاء مفعول بغیر حساب متعلق بترزق یعنی در می آری

شب را در روز و در می آری روز را در شب و بیرون می آوری زنده را از مرده و بیرون می آوری

مرده را از زنده و روزی میدهی هر کسی را که میخواهی بی شمار و حساب **شعر** کز فیض تو شام را

کاهی دهی شام روز کیتی افروز **شعر** کر زنده ز مرده کاه آری برعکس **شعر** هم خلق بلطف تو روزی فیروز

صاحب کشاف میکوید ایلاج و ادخال چیزی در چیزی است و آن معنی اینجا مجاز است مراد آنست

که کم میکند از ساعات شب و می افزاید در روز و کم میکند از ساعات روز و می افزاید در شب

ومراد از اخراج زنده از مرده یا اخراج حیوانست از نطفه یا مرغ از تخم مرغ یا مؤمن
از کافر و اخراج مرده از زنده در عکس این مجموع **نکته** میشاید که مراد از زندگی
باشد که بعد از مردن عورت حاصل میشود و جنینی که ساقط شود از رحم مادر
نکته چون معنی کلام الولد سر لابیه حالی از اشکالی نیست بان جهت که گاه پدر نا قابل
و پسر قابل و گاه برعکس می باشد بعضی جواب گفته اند که در هر ذرات سر کاملی و سر ناقصی
هست و فتی که پسر ناقص باشد و پدر کامل سر ناقص پدر بظهور آمده و برعکس همین
نوع پس درین مقام اگر زنده و مرده را بر ناقص و کامل حمل نمایند خالی از مناسبتی نباشد
ه کامل بحیات ابدی او زنده است :: ناقص بجهان نه مرده و نه زنده است که
گه زنده و مرده گاه برعکس آید :: آنکس که بذات زنده پاینده است **نکته**
اخری در سوره انعام واقعست که فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت ومخرج المیت
من الحی چون معنی مطابقی فالق الحب والنوی شکافنده دانه و هسته خرماست میتواند
بود که تتمه آیه را مفسر فالق الحب والنوی دارند یعنی میشکافد دانه و هسته خرمارا
که خشک اند و بیرون می آورد زنده را که عبارت از خوشه سبز و نخل باشد از ین مرده
و بیرون می آورد آن مرده را که مراد هر یک از حب النوی باشد از زنده که خوشه سبز و نخل
برومند است و قال مصلح الدین الشیخ السعدی **ه** برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار :: **ه** که دانه مرده از کرم پرورده :: نخل بحیات از ان
برون آورده :: آورده که تازه نهالی در بر :: پس دانه از ان بلطف حاصل کرده ::

سبحانك

سبحانك اللهم وبحمدك من ذا يعلم قدرك ولا يخافك ومن ذا يعلم
ما انت ولا يهابك سبحان بپاکی یاد کردن حمد ستودن قدر بسکون
دال مهمله و فتح نیز مبلغ شی هیبت و مهابت اجلال و مخافت گویند هابه بهابه سبحان مفعول
مطلق فعل محذوف یعنی اسبح سبحانك اللهم وبحمدك متعلق باسبح من استفهامیه
مبتدا ذا اسم اشارت یعلم فعل و ضمیری راجع بمن فاعل او قدرك مفعول با مضاف
الیه ولا یخاف فعل ضمیر راجع بمن فاعل کاف مفعول او ومن ذا یعلم ثانی چنانکه اول
گذشت ما انت مبتدا و خبر جمله مفعول یعلم ولا یهابك مثل لا یخافك یعنی بپاکی یاد
میکنیم ترا ای خدای سزای پرستش و بحمد تو کیست آنکس که داند قدر و مبلغ ترا و نترسد
از تو و کیست آنکس که داند که حقیقت تو و بزرگی ندارد ترا و نترسد از تو **ه**
یارب دل من ای تسبیح فراشت :: از ترس تو همت بسوی حمد گماشت :: قدر ترا که شناخت
کو نترسید از تو :: و از بیم تو رو براه اجلال نداشت :: **الفت بقدرتك الفرق و**
فلقت برحمتك الفلق وانرت بكرمك دياجي الغسق
تالیف جمع کردن فرق جمع فرقه طایفه از مردمان فلق بسکون لام شکافتن فلق
بفتح لام صبح اناره روشن کردن دیاجی جمع داج و داجی شب سخت تاریکی اوست
غسق اول تاریکی شب الفت فعل و فاعل بقدرتك متعلق بالفت الفرق مفعول
الفت و هر دو فقره ثانی و ثالثه برین قیاس یعنی جمع کردی بقدرت خود طایفه ها
پریشان و شکافتی برحمت خود صبح را و روشن گردانیدی بکرم خود که عبارت از ان

شکافتن باشد یا غیران سخنهای تاریکی اول شب را ـه ای برهمه خلق لطف

احسان از تو ؛ جمعیت هر جمع پریشان از تو ؛ شق کشتن صبح نور افشان از تو ؛

روشن زر خشی جهان بدیشان از تو ؛ نکته میتواند بود که مراد از تالیف فوق

امزجه مختلفه عناصر اربعه در تحت فلک یا اخلاط مختلف المزاج در طبیعت

انسانی باشد چه تامل در هریک ازین امور موجب ادراک ظهور قدرت حق

سبحانه است و مراد از شکافتن محل طلوع صبح باشد که ان افق است و در جمله

انوث مکرمله تبعیت معطوف ملحوظ باشد مر معطوف علیه را در معنی نیز

یعنی بعد از شکافته شدن محل طلوع وظهور روشن ساختی بکرم خود تاریکیهای

شب را المیاه من الصم الصیاخید عذبا واجاجا وانزلت من المعصرات

ماء ثجاجا وجعلت الشمس والقمر للبریة سراجا من غیران تمارس فیما

ابتدأت به لغوبا ولا علاجا اهادر یختن آب وغیران حجر اصم

سنگ صلب مصمت صاخید جمع صیخود محکم وشدید عذب آب شیرین اجاج

خلاف ان معصرات جمع معصر ابری که نزدیک بباریدن شده است ثجاج

ریزیده به بسیاری بریه خلق سراج چراغ تمارس در اصل ای است بکسر میم

ومارس ممارسه ومعالجه است لغوب تعب ودشواری علاج ومعالجه چیزی

درمان کردن اهرت فعل وفاعل المیاه مفعول او من الصم متعلق باهرت

الصیاخید صفت صم عذبا حال از میاه واجاجا عطف بر عذبا واو عطف

انزلت فعل وفاعل من المعصرات متعلق ما انزلت ماء مفعول انزلت ثجاجا

صفت ماء واو عاطفه جعلت الشمس فعل وفاعل ومفعول القمر عطف بر شمس

للبریه متعلق بجعلت سراجا مفعول دوم جعلت من حرف جر غیر مجرور

او ان مصدری تمارس فعل وفاعل فیما متعلق به تمارس ابتدأت فعل وفاعل

به در محل مفعول لغوبا مفعول تمارس ولا علاجا معطوف بر لغوبا یعنی ای

ریختن ابهارا از سنگهای محکم شیرین وتلخ وفرو آورده از ابرهای که نزدیک

بباریدن اند بارانهای بزیده به بسیاری وگردانیده افتاب وماه را از برای مخلوقات

چراغ بی انکه ممارست کنی در ان چیزی که ابتدا کرده بان دشواری ودرمان کردن را

ـه ای کرده ز سنگ آب هرگونه نشان ؛ واز ابر کرم فشانده باران بسیار ؛

واز شمس وقمر کرده چراغ از پی خلق ؛ بی انکه بر و شاق بود یا دشوار ؛ فیا من توحد

بالبقاء وقهر عباده بالموت والفناء صلی الله علی محمد واله الاتقیاء

توحد یکانه بودن بقا همیشه بودن قهر معلوم عباد جمع عبد بنده موت مردن

فنا نیست شدن باقی لغات چنانکه گذشت فا تفریعی یا حرف ندا من موصول

توحد فعل وفاعل بالبقای متعلق بتوحد واو عاطفه قهر فعل ضمیر راجع

بمن فاعل عباد مفعول او مضاف وضمیر راجع بمن بالموت متعلق بقهر و

الفناء عطف بر الموت صل فعل وفاعل علی محمد متعلق بصل واله عطف بر محمد

الاتقیاء صفت آل یا از مجموع محمد وآل یعنی ای انکه یکانه است ببقاء وقهر کرده است

بندکان خود را برکت وفا رحمت فرست بر محمد و آل او که پاکانند

ای ذات تو متصف باوصاف بقا ٭ وازمهر تو خلق جمله در راه فنا ٭ بفرست بلطف

رحمت ای بار خدا ٭ بر آل نبی و بر نبی در همه جا ٭ واستمع ندائی و حقق املی و رجائی

یا خیر من نجح لکشف الضره والمامول بکل عسر و یسیر

استماع شنیدن ندا ندا کردن حق سزا شدن امل هرجا چنانکه کذشت نجاج آمدن

بسوی کسی که از برای طلب معروف عسر دشواری یسر آسانی یا خیر من حروف ندا

منادی مضاف بمن انجح فعل ضمیر راجع بمن مفعول او لکشف متعلق بانجح مضاف

بعسر واو عاطفه یسر عطف بعسر یعنی بشنو ندا کردن مرا و سزا کن مقصود و امید

مرا ای بهترین کسی که آمده میشود بسوی او از برای کشف ضرر و مقصود از برای

هر دشواری و آسانی کشف در ضر بمعنی دفع و در مقصود بمعنی ظاهر شدن خواهد

بود و عسر یسر در مقابل ضر و مامول از طریق توزیع دو بیت

امیدم که هست ز الطاف بدر ٭ از این تنول خود بخشای از ٭ رفتن سوت

ز جمله عالم بهتر ٭ از بهر حصول نفع یا دفع ضرر ٭ بک انزلت حاجتی فلا تردنی

من سنی مواهبک خائبا یا کریم یا کریم یا کریم

رد بتشدید رد کردن سنی رفیع هو مواهبه و موهبه اسم چیزی که بخشند بک

متعلق بانزلت مقدم بود انزلت فعل و فاعل حاجت مفعول او مضاف بیای

متکلم فا تفریعی لا تردنی فعل و فاعل من سنی متعلق بلا تردنی مضاف بمواهب

مضاف بکاف و اضافت سنی بمواهب از قبیل اضافت صفت بموصوف یا حرف

ندا کریم منادی یعنی بتو فرود آوردم حاجت خود را پس باز نکردانی مرا از

بخششهای رفیع خود نارسیده بمطلوب ای کریم ای کریم یا رب بسوی تو ام بود

روی سوال ٭ پس نومیدی از تو مرا هست محال ٭ چون ذاتی تست جود و فضل و

افضال ٭ هرکز کرمت را نبود وهم زوال ٭ برحمتک یا ارحم الراحمین

صلی الله علی محمد و آله المعصومین اجمعین

یا رب چه دعا بهتر ازین از اخلاص ٭ کز فضل فرست بر نبی رحمت خاص ٭

مادام که خوانند ترا بهر خلاص ٭ یا باکرم تو راز کویند خواص ٭

ذیل دعا را بثنای حضرت آصف پناه مسطور ساختن و کمیت قلم را در میدان

شرح شمه از احوال مقرون بوبال انداختن مثنویه

بحمد الله ایدل که از فیض عام ٭ نه سیر آبی این بوستان شد تمام ٭

دران هر طرف رنکی از کل شکفت ٭ ز هر نکته ریحان و سنبل شکفت ٭

بنام کسی یافت اتمام و زیب ٭ که ذاتش بود فرد اصل حساب ٭

سپهر بخارا مهی نور بخش ٭ بر اوج وفا مهر کیتی درخش ٭

از و دیده آب بقا چشم خلق ٭ و زو شهره عالمی اسم خلق ٭

کرم بارکی خواجه چابک سوار ٭ کرم راند زان روی در هر دیار ٭

کفش کان احسان دلش بحر جود ٭ نیاید از و جز کرم در وجود ٭

رخش مهبط نور اقبال و جاه ، خدای جهان داردش در پناه

حیاتش دهد آنچه امکان بود ، بقا بلکه تا انس را جان بود

دل پاک او هست صافی ز رنگ ، بلطف خودش سان آینه رنگ

که عکس افکند در وی احوال خلق ، شود روشنش صورت حال خلق

چه باشد بپرسد ز حال دمی ، که بیرون کنم نزدش از دل غمی

کنم عرض تفصیل احوال خویش ، که در حیرتم مانده از حال خویش

زپامال گردون و دست محن ، مرا بود دوری جدا از وطن

چو آهوی وحشی بیابان نورد ، گهی روز گرم و دمی شام سرد

که نیک را اقبال نیک اختری ، بر اهل جهان در جهان سروری

رخش نیر اوج برج کمال ، مصون کوکبش از حضیض وبال

چنان کوکبم گشت گیتی فروز ، که شد نو ما فزا شب من چو روز

مرا بحر دستش که ساحل ندید ، ز دریای محنت بساحل کشید

شد از لطف آن حاکم حق شناس ، سر و تن مزین بتاج و لباس

ز جنگ ملک سروزین بدیع ، مرا پایه قدر نو شد رفیع

باجناس فاخر ز نوع نقود ، بمن لطف کرد آنچه لایق نمود

کنون گرفتادم از آن سد دور ، ولی بردوام است شکرم ضرور

یکی آنکه اینجا کسی چون تو هست ، که بر ظلم آورد قهرش شکست

خراسان ز عدل تو معمور باد ، ز معموریش چشم بد دور باد

دگر در هری فارغ از صد بلا ، بلطف تو ایمن شدم از جلا

ولی چون معیشت شود تنگ تنگ ، بلائی سوزیه که درخانه جنگ

بالطاف خویشم سرافراز کن ، ز اقران باشفاق ممتاز کن

ز خدام خویشم شمارا ذکرم ، که ویرانه دل شود چون ارم

کرم حاجتی هست هم خود برار ، و از هر طرف زاد و چیران مدار

الهی بزدانی که او رهبر است ، در اخلاق بر انبیا سرور است

که این ذات را با صد اقبال و جاه ، بدار از کرم عمرها در پناه

خاتمه در بیان اتمام عقد گهر و شرح

انجام این دعای معجز اثره

ذکر خدا که از فیض صبح ، نور هدی تافت مرا بر ضمیر

تا دم از صدق دعای صباح ، گشت ضیا بخش چو مهر منیر

با ید بیضا و عصا کلک من ، نور فشان آمد و معجز پذیر

چون همه جا کرد اثر شد بلند ، نغره احسنت بجوع اثیر

گر در رقم از پی تاریخ آن ، تم دعای لبناح الامیر

والحمد لله علی الاتمام والصلوة والسلام علی نبیه

وآله المعصومین الکرام

خراسان

یا امیر المؤمنین یا ذا الکرم

یا امام المتقین یا ذا النعم

انا ضیفک و جئت بابک

لا تخیبنی و قل فیها نعم

١٠٠٦

شرح قصيده فرزدق كه در مدح امام زين العابدين عليه السلام گفته

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله
محمد سيد الاولين والاخرين وعلى آله الطيبين واصحابه الطاهرين
اما بعد فقد سنح لى بعد الفراغ عن تفسير القران ان اتوسل بحبيب
الرحمن واهل بيته عليهم الرضوان سيما بالذى هو دوحة
شجر الولاية وثمرة اغصان النبوة الا وهو على بن الحسين
المنادى بسيد العابدين فى المحشر بشرح القصيدة الفرزدقية
فى مدحه السنية تفصيا من هذه البلية بالتحفة العلية حتى
اتانى الله فى مقر الخلافة ومركز الولاية بمجرد هذه الصريمة
والعزيمة فطلبتها فيها من الاجلة فوجدتها من بعض الاعزة
جعله الله تعالى عزيزا فى الدارين فشرعت فى شرحها مع فقد
المواد والاحبة فى ثانى المحرم الحرام وختمتها فى سادسه
بعون الملك العلام فجاء بحمد الله شرحا كافيا لحل المشكلات

وكافلا

وكافلا لفتح العويصات والمرجو من الخلان والخلص من
الاخوان ان يعينونى بالدعاء للخلاص عن هذه البلاء و
عن المحن والعناء واسال الله تعالى ان ينفع به الطلاب
ولا يخلى سعيى من الاجر والثواب انه على ما يشاء قدير
وبالاجابة جدير وهو حسبى ونعم الوكيل واعلم انه لما
حج هشام بن عبد الملك فى ايام ابيه او الوليد اخيه
طاف وجهد ليصل الى الحجر الاسود فلم يمكنه الوصول
الى الحجر الاسود من الزحام فنصب له منبر الى جانب زمزم
وجلس ينظر الى الناس وحوله جماعة من اعيان الشام
فبينا هو كذلك اذ اقبل زين العابدين رضى الله تعالى
عنه وكان من احسن الناس وجها واطيبهم ريحا فطاف
بالبيت فلما انتهى الى الحجر الاسود تنحى وتطرف له الناس
حتى استلم فقال رجل من اهل الشام لهشام من هذا
الذى هابه الناس هذه الهيبة فقال هشام لا اعرفه مخافة
ان يرغب فيه اهل الشام وكان الفرزدق الشاعر حاضرا

في مجلس فقال انا اعرفه فقال الشامي من هذا يا ابا فراس
فانشاء يقول هذا الذي يعرف البطحاء وطاته الى فلما سمع
هشام هذه القصيدة منه غضب عليه وحبس الفرزدق
بعسفان فلما سمع الامام زين العابدين هذه القصيدة ارسل
اليه اثنى عشر الف درهم على عجالة الوقت معتذرا بانه لو
كان عندنا شئ لاعطيناك الصلة على هذا فردها الفرزدق
وقال ما مدحته الا لله فقال زين العابدين عليه السلام رضي الله تعالى
عنه انا اهل بيت اذا وهبنا شيئا لا نعيده في بعض الروايات
اذا اخرج من بيتنا شئ لا يدخل فيه وفي بعضها اذا وهبنا
شيئا حرم علينا اخذه والتصرف فيه فقبله الفرزدق
هذا هو المشهور بين ارباب السير والتواريخ وروى
عنه عليه السلام رضي الله تعالى عنه انه لما سمع منه هذه القصة ارسل
اليه ما هو موظف له من عبد الملك موظف عشرين سنة
وكتب اليه لو علمت انك محتاج الى ما هو زائد على عشرين
سنة لارسلت اليك فلما تم عشرون سنة مات الفرزدق

وهذا

وهذا من جملة كراماته ومكاشفاته عليه السلام رضي الله تعالى عنه
وذهب البعض الى انه قال في مدح الامام الحسين بن علي
رضي الله عنه عليهما السلام وذلك انه قال كان الحسين بن علي عليه السلام
يطوف بالبيت فاراد ان يستلم الحجر فاوسع الناس له والفرزدق
غالب ينظر اليه فقال رجل يا ابا فراس من هذا فقال
الفرزدق هذه الابيات وهذا غير صحيح لان قوله هذا علي
رسول الله والده يابي عنه ولان الفرزدق لم ير الحسين عليه السلام
الا مرة واحدة في طريق مكة حين كان الحسين عليه السلام يذهب
الى الكوفة باستدعاء اهلها والفرزدق يجي الى مكة لطواف
البيت فراى في الصحرا خياما فسال الناس عن اهل الخيام
فقالوا للحسين بن علي فذهب اليه ليزوره فلما وصل الخيام
قال للبواب اذهب وسلم مني فذهب وسلم منه فقال
اطلبه فدخل عليه فسلم فقال الحسين ع من انت فقال
الفرزدق بن غالب فجلس عنده رضي الله عنه فسال رضي الله
عنه عن اهل الكوفة فقال انهم وان كتبوا اليك كتابا الا

ان قلوبهم معك وسيوفهم مع بني امية والقضاء ينزل من السماء
والله يفعل ما يشاء فقال لا ابالي بعد ذلك الذهاب الى الحرمين فلم يقبل
رضي الله تعالى عنه هذه المشهورة منه فذهب رضي الله عنه الى
الكوفة فظهر ما قدر الله في حقه رضي الله عنه وكان امر الله قدرا
مقدورا وذهب البعض الى ان هذه الابيات للجرير في مدح
الامام زين العابدين والبعض الى انها لكثير في مدح الامام
الباقر رضي الله عنه وهذا ايضا غير صحيح لان شيخ الحرمين ابي
عبد الله القرطبي قال لو لم يكن لابي فراس الا هذه القصيدة دخل
الجنة كلمة حق عند سلطان جائر كذا ذكره بعض اكابر الدين و
هذا اوان الشروع في المقصود بعون الملك المعبود فنقول

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا المسئول عنه جيء باسم الاشارة للاعلام على كمال بلادة
السائل وحماقته بانه لا يدرك غير المحسوس او لادعاء كمال الظهور
على نحو قوله ذي دس فلى قد ظفرت بذلك وجاز ان يكون ايراد
اسم الاشارة لتميز المشار اليه اكمل تميز لاختصاصه بحكم بديع

هذا الذي تعرف البطحاء وطأته والبيت يعرفه والحل والحرم

وهو

وهو انه ممن يعرف الجمادات لقوله كم عاقل عاقل اعيت مذاهبه
وكم جاهل جاهل تلقاه مرزوقا هذا الذي ترك الاوهام
حائرة وصير العالم النحرير زنديقا حيث جيء باسم الاشارة لما
انه مختص بحكم بديع وهو جعل الاوهام حائرة والعالم النحرير
زنديقا الذي يعرف البطحاء وهي كالابطح وهو مسيل واسع
فيه دقاق الحصى والجمع الاباطح والبطاح والبطيحة ومنه بطحا
مكة وهو المراد ههنا وطأته والوطأة كالضربة موضع القدم من
والضمير راجع الى الموصول وجيء به للحث على التعظيم والبيت
اي بيت الحرام وهو علم الكعبة بالغلبة مع اللام كالنجم للثريا
يعرفه اي يعرف هذا المشار اليه والحل بكسر الحاء اي ارض
الحل التي حول الحرم او مطلقا والحرم يعرفه بانه من هو
على حذف الخبر وعطف الجملة على الجملة وفيه اشعار بحماقة
السائل والمسئول وبلادتهما بان مثل هذه الجمادات لما
كانت عارفة بحال هذا المسئول عنه فكيف خفي عليهما
حاله رضي الله عنه حتى يسأل عنه وما هذا الا امر التجاهل

منها بجال من هو اظهر من الشمس في نصف النهار والمعنى ان
هذا الشاب الاورع الذي تعرف مسيل ماء مكة وطائر وموضعا
يضع قدمه فيه والبيت الحرام يعرفه وارض الحل والحرم تعرفه هذا
اتى باسم الاشارة اظهارا للبلادة والحماقة بانه لا يدرك غير المحسوس
او لادعاء كمال ظهوره على ما مر ابن خير عباد الله واشرفهم وافضلهم
وهو محمد صلى الله عليه وآله وسلم كلهم تاكيد لقوله عباد الله هذا
المشار اليه التقي والمتقي عن المعاصي وهو من التقاة اصله
تقيي فادغم الياء في الياء والتقاة والتقية مصدر اتقى يقال
اتقى تقية وتقاة مثل اتخم تخمة وذهب البعض الى انه مصدر
تقى يتقي مثل قضى يقضي والبعض الى ان تقى اصله اتقى واصله
اوتقى على وزن افتعل قلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها
وابدلت منها التاء وادغمت في التاء فلما كثر استعمال
لفظ الافتعال توهموا ان التاء فيه نفس الحرف فجعلوه اتقى
يتقي بفتح التاء فيهما مخففة ثم لما لم يجدوا له مثالا يلحقونه به
فقالوا تقى يتقي مثل قضى يقضي والامر منه تق للمذكر وتقي

هذا ابن خير عباد الله كلهم
هذا التقي النقي الطاهر العلم

للمونث النقي الطاهر عن العيوب الظاهرة والباطنة وعن
الاخلاق الرذيلة والنقي من النقاوة وهي النظافة يقال نقي
الشيء ينقى نقاوة بالفتح فهو نقي اي نظيف وجاز ان يكون من
نقاوة الشيء بالضم بمعنى خياره والانتقاء الاختيار والنقو بالكسر
عظم ذو مخ والنقي مخ العظم اصله نقيو على وزن فعيل فاعل
كالاعلال مر العلم والجبل في الفضايل والمناقب لا يخفى حاله
على احد ومنه كنار على علم اي على جبل فقد استعير العلم
له رضي الله عنه والعلم بفتحتين الجبل والعلامة ايضا هذا
المشار اليه علي الاصغر الملقب بالامام زين العابدين رسول
الله مبتدا خبره قوله والمراد برسول الله محمد صلى الله عليه
وآله وسلم واراد بقوله والده والده من جانب الام وفيه
تلميح الى قصة المناظرة الواقعة بين اهل البيت وبين الملوك
المروانية والعباسية فانهم قالوا كيف قلتم نحن ذرية رسول الله
وانتم ابناء علي كرم الله وجهه والجملة حال اكتفى فيها بالضمير
وحده على نحو قوله اهبطوا بعضكم لبعض عدو وجاز ان

والده

يكون رسول الله خبرا آخر لقوله هذا أو والله فاعل رسول
الله على نحو زيد قائم أبوه والرسول فعول بمعنى مفعول أي
مرسل من الله عز وجل لهداية الخلق إلى الحق وهو في الاصطلاح
إنسان بعثه الله إلى الخلق لتبليغ الأحكام ويشترط معه الكتاب
وهو أخص من النبي أمست أمسى من الأفعال الناقصة
بمعنى صارت وهو خبر آخر بغير حرف العطف لقوله هذا
أي هذا الممدوح صارت بنور هداه والنور ما هو الظاهر
بنفسه والمظهر لغيره والهدى مصدر بمعنى الهداية وهي
الدلالة والإرشاد على طريق توصل إلى المطلوب يذكر ويؤنث
وقد جاء الهداية بمعنى البيان نحو قوله تعالى أولم يهد لهم
أم لم يبين لهم ويقال هديته الطريق في البيت هداية بمعنى
عرفته وهو يتعدى باللام وبإلى أيضا يقول هديته للطريق
وإلى الطريق وهي لغة أهل الحجاز والضمير المجرور في هداه
راجع إلى الممدوح أي صارت بنور هدى الممدوح يهتدي
الظلم ويهتدي من الاهتداء وهو مطاوع هدى غالبا

يقول هديته فاهتدى والظلم بضم اللام جمع ظلمة وهي ضد
النور والكلام بحذف المضاف يهتدي بنور هذا الممدوح
أرباب الظلم وأصحاب الجهل فالظلمة استعارة للجهل و
الغواية فقد تنازع في الظلم أمست ويهتدي وهو خبر
أمسى فأعمل فيه الثاني وأضمر الفاعل في الأول والمعنى صارت
أرباب الجهل وملل الغواية والضلالة مهتدين بنور هدى
الممدوح وعلمه وإرشاده وقال الفراء هدى واهتدى
بمعنى واحد وبه فسر قوله تعالى فإن الله لا يهدي من يضل
لا يهتدي ووقع في بعض النسخ يهتدي الأمم وهو جمع أمة
فعلى هذا لا يحتاج إلى حذف المضاف وهذا البيت لم يوجد
في بعض نسخ هذه القصيدة على ما نقل بعض أرباب السير
التواريخ اذا انه والضمير المنصوب للممدوح قريش على صيغة
التصغير للتعظيم وهي اسم قبيلة وهو من القرش بمعنى
الكسب والجمع من باب ضرب وبه سميت قريش لكونهم
مشغولين بالاكتساب وجمع الأموال وقيل قريش دابة في

البحر يغلب جميع الدواب وبه سميت قريش لغلبتهم على جميع
قبايل العرب والنسبة اليه قرشى وربما قالوا قريشى باليا
وهو القياس وقريش ان اريد به الحى صرف وان اريد
به القبيلة لم يصرف قال قايلهم اى قايل قريش غير معين اى
قايل كان على خلاف وضع الاضافة لان اصل وضع الا
ضافة ان يكون لمعين كغلام زيد فانه انما يقال لغلام
معين معهود بين المتكلم والمخاطب الا انه قد يستعمل
لغير معين على ما هو المقرر فى العربية وهذا المعنى انسب
بمقام المدح الى مكارم هذا المشار اليه والمكارم جمع المكرمة
بضم الراء بمعنى الكرم وهو ضد اللوم والمكرم بمعنى
المكرمة هذا عند الكسائى وعند الفراء المكارم جمع
المكرم ولا اسم منه الكرامة والجار متعلق بقوله ينمى
الكرم ان ينتمى ويتم الكرم فى العالم بمكارم هذا الممدوح
وفيه مدح الممدوح بكرمه واحسانه بالناس كافة ينمى
الممدوح من نماء المال وغيره ينمى نماء اى زاد وربما

قالوا ينمو نمو وانما انماء الله انماء قال الكسائى لم اسمعه بالواو
الا من اخوين من بنى سليم ثم قالت عنه من بنى سليمه فلم
يعرفوه بالواو والجار فى قوله الى ذروة العز متعلق بقوله
ينمى والعز ضد الذل والذروة بالكسر وبالضم ايضا اعلى
سنام البعير والجمع الذرى بالضم بمعنى الاعالى فقد شبه
العز بسنام البعير فاثبت له الذروة على سبيل التخييل
ثم وصف الذروة بقوله التى قصرت وعجزت من قصر
عن الشى عجز عنه ولم يبلغه وبابه دخل عن نيلها اى نيل
الذروة ووجدانها والفعل منه قال ينال وقد جاء
قال ينيل والامر منه نل بفتح النون عرب الاسلام وهو
فاعل قصرت والعرب جيل من الناس والنسبة اليهم عربى
وهم اهل الامصار والاعراب منهم سكان البادية خاصة و
النسبة اليهم اعرابى والاعراب ليس جمع بل هو اسم جنس والعجم
بفتح العين وبالضم ايضا ضد العرب والواحد منه عجمى كالروم
والرومى واليهود واليهودى يكاد وهو من افعال المقاربة

يكاد يمسكه عرفان راحته
ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم

اى يقرب عسكه اى عسك الممدوح وهو خبر كاد والاصل
فى خبره ان يكون مضارعا بدون ان بخلاف عسى فان
الاصل فيه ان يكون مضارعا مع ان وقد يجي كاد كعسى
وعسى ككاد عرفان راحته مفعول له يعسكه وهو يجي
معرفة ايضا كقول حاتم واغفر عوراء الكريم ادخاره
واعرض عن شتم اللئيم تكرما وهو من باب اضافة المصدر
الى المفعول وترك الفاعل اى ركن الحطيم وهو اسم يكاد اى
يقرب ركن الحطيم ان عسك الممدوح ويتمسك به لاجل
عرفان الحطيم راحة الممدوح وكف يده طلبا للتقرب بره او
لاستشمام ما رم منه والحطيم جدار حجر الكعبة من الحطم
وهو الكسر لانه محطوم اى مكسور من البيت اذا ما جاء
الممدوح حضره وما زيدت للتاكيد اتصال الاستلام
والحضور يستلم الحطيم من استلم الحجر لمسه اما بالقبلة او
باليد او بالعود ونحوه وفى بعض النسخ وقع هذا البيت
بعد قوله مشتقه من رسول الله جنته اى القبايل اى

اى قبيلة

اى القبايل ليست فى رقابهم
لاولية هذا او له نعم

ولية

اى قبيلة من قبايل العرب ليست فى رقابهم وهى جمع رقبة لا
هذا اى لاشخاص واباء اوليه منسوبة الى اول الزمان
من هذا الممدوح وفى بعض النسخ لاول هذا اى للجمع الاول
من هذا اوله اى او لهذا الممدوح نعم جمع نعمة وهو اسم ليست
وفى رقابهم خبره واللام فى لاولية هذا متعلق بقوله نعم
والمعنى اى قبيلة من قبايل العرب ليست نعم فى رقابهم ومنته
عليهم لابائه الكرام او لهذا الممدوح يعنى ان انعام ابائه الكرام
او انعام هذا الممدوح رضى الله عنه وعنهم شامل لجميع قبايل
العرب لا يشذ قبيلة من انعام اباء هذا الممدوح او من انعامه
يقضى بالضاد المعجمة على صيغة المعلوم وفاعله الممدوح من قضى
يقضى وهو قد يكون بمعنى الاداء نحو قضيت دينى وقد يكون
بمعنى الفراغ نحو قضيت حاجتى اى فرغت من حاجتى والمعنى يودى
حاجات الناس او يفرغ من حاجاتهم حياء من القضاء او العطاء
او منهم وهو مفعول له للفعل المذكور اى يقضى لاجل حياء من
الناس بلا التجاء اليه او حياء من القضاء ويقضى بالصاد

المهملة على صيغة المجهول واقامة المفعول مقام الفاعل من قضى

المكان يقضو اقضوا اى بعد وقضيت عن القوم تباعدت

عنه والقضاء البعد والمعنى ويبعد الناس عن هذا الممدوح

من اجل القاء الله تعالى مهابته اى مهابة هذا الملك

فى قلوب الناس فلذا لما انتهى الى الحجر يتنحى له الناس حتى استلم

على ما مر فى صدر القصيدة فلا يكلم بالناس على صيغة المعلوم

روى انه رضى الله عنه كان كثير القبض والحزن خوفا من الله

تعالى وكثير التوحش وعدم الانس بهم فلا يكلم بهم لاجل القبض

والحزن فى حين من الاحيان الاحين يتبسم ويتبسط فانه رضى الله

تعالى عنه حين البسط يكلم بهم بما ورد عليه من الواردات

الالهية والمراتب السنية فيانس بهم اذ ذاك والابتسام

من التبسم وهو دون الضحك واستعير هنا للبسط وبسم

تبسم فهو باسم من باب ضرب ورجل بسام وبسام كثير التبسم

وهذا الاستثناء مفرغ من الاحيان فى بعض نسخ هذه القصيدة

فما يكلم بما دون لا وهذا اولى لان ما لنفى الحال والاستقبال

فيدل

فيدل على نفى التكلم منه حالا ومالا بخلاف لا فانه لنفى الاستقبال

لا لنفى الحال وجاز ان يكون على صيغة المجهول اى لا يتكلم معه

الناس لاجل مهابته الاحين الخ فى كفه اى فى كف الممدوح

وهو خبر لقوله خيزران بالخاء المعجمة المفتوحة وضم الزاء على

وزن فيعلان شجر يتخذ منه القناء والجمع الخيازر والخيزرانة

يقال لسكان موضع فيه تلك الشجر ريحها اى ريح الممدوح عبق

وملتزق بالخيزران وهو مصدر عبق به الطيب اى لزق

او ريح الخيزران عبق وطيب والجملة صفة خيزران من كف

اروع وكلمة من ابتدائية تجريدية وهى مع مجرورها حال من

الضمير فى كفه اى كف الممدوح ناشيا ومنتزعا من كف اروع

ومعلوم ان الاروع هو الممدوح على نحو لقيت اسدا من زيد

اشعارا بانه بلغ فى الشجاعة مبلغا ينتزع منه الاسد وجاز

ان يكون حالا من ريحه على مذهب من جوز وقوع الحال من

المبتداء وفى بعض النسخ اروع من الروع وهو الخوف اى

من كف اروع واخوف من الله تعالى فى عرنينه العرنين

بكسر العين الانف ستم وهو ارتفاع في قصبة الانف مع استواء
اعلاه وهو مبتداء متقدم الخبر والجملة صفة اورع وفي بعض
نسخ هذه القصيدة هذا البيت مقدم وقوله ويغضي حياء
مؤخر عنه سن او يظهر من الابانة بمعنى الظهور وفي بعض
النسخ ينشق من الانشقاق بمعنى الانفطار نور الهدى ونور
الهداية والعلم للخلق من نور طلعته وظهوره فقد شبه
خروجه رضي الله عنه من منزله بظهور الشمس من بروجه
ما اثبت له الطلوع الذي هو لازم لها على سبيل التخييل ثم
اثبت له النور الملايم لها على الترشيح في نسخة يكون فيها
لفظ الانشقاق يكون فيها عن نور طلعته بلفظة عن الذي هو
صلة الانشقاق وفي نسخة يكون فيها لفظ الابانة يكون
فيها من نور طلعته بلفظة من الذي هو صلة الابانة كالشمس
خبر مبتداء محذوف اي الممدوح كالشمس تنجاب اي ينقطع
اصله تنجوب على انه ينفعل فاعلّ اعلال قال من الجواب
بالجيم بمعنى القطع ومنه قوله تعالى وثمود الذين جابوا الصخر

بالواد

بالواد عن اشراقها واضاءتها من اشرق وجه الرجل اي
اضاء وتلالأ احسنا الظلم بضم اللام وهي جمع ظلمة وهو فاعل
تنجاب يعني ان الممدوح كالشمس فان الشمس اذا اشرقت و
اضاءت ينقطع ظلمة الليل عن الاطراف والنواحي كذلك
الممدوح اذا اشرق على اهل المجلس ينقطع عنهم ظلمة الجهل و
الغواية والضلالة وفي بعض النسخ وعتمة الليل ظلمة
مشتقة ومستخرجه ومتولده من رسول الله لكونه ابن عم اباه
وهو ذريته وفيه تلميح الى قصة كانت بين اهل البيت وبين
الملوك المروانية بانهم قالوا كيف قلتم انا ذرية رسول الله
وانتم ابنا علي رضي الله عنه جبلة وشخصه يقال جبلة
الانسان شخصه وفي بعض النسخ نبعة اي خروجه وظهوره
في العالم والنبعة مصدر نبع بالحركات الثلث اي خرج
طابت عناصره اي الممدوح من طاب يطيب طيبة بكسر
الطاء والطيب ضد الخبيث وقولهم ما اطيبه وايطبه
بمعنى وهو مقلوب منه والعناصر جمع العنصر وهو بمعنى

الاصل فی اللغة العربیة کالاسقطس فی اللغة الیونانیة وفیه
یعرض لبیان عناصر هؤلاء المکرمین لفضایل اهل بیت الرسول
صلعم وکرامتهم ثم عطف علی قوله عناصره قوله والجسم والجسد
والشیم والاخلاق جمع شیمة وهی الخلق ثم ذکر بعده ما هو کا
لدلیل علی کون عناصره طیبة بقوله من جده وکلمة من للاستفهام
وهو مبتداء وخبره جده والاستفهام للتفخیم والتعظیم او التعجب
والمعنی ای شخص عظیم الشان وای انسان عجیب البرهان جده
وقوله دان فضل الانبیاء له بیان التفخیم والتعظیم والتعجب وجاز
ان یکون من موصولة مبتداء وجده خبر مبتدا محذوف ای هو
والجملة صلته والضمیر المجرور راجع الی الممدوح وقوله دان
فضل الانبیاء له خبره ودان بمعنی اطاع وانقاد لقول دان یدین
دینا ای اطاعه وانقاده وفضل الانبیاء من باب اضافة
الصفة الی الموصوف ای الانبیاء الفاضلة وهو فاعل دان
وله متعلق بقوله دان ای اطاع لجده هذا الممدوح الانبیاء
الفاضلة وانقاد وانفضله وذلک اما فی المسجد الاقصی فی

من جده دان فضل الانبیاء له وفضل امته دانت له الامم

دان

لیلة

لیلة الاسراء حیث امروا بالامامة له واقتدوا به صلی الله
علیه واله وسلم وذلک ظاهر فی الاطاعة والانقیاد بالفضل
او فی السموات حیث انقاد له کل نبی فی کل سماء هو فیه
حیث رحبوا له واثنوا له بالصلاح الذی هو اعلی مراتب
الفضایل بان قالوا مرحبا بالابن الصالح او الاخ الصالح او
فی الدعاء والالتماس من الله بان تمنوا من الله بان جعلوا
من امة محمد صلی الله علیه واله وسلم حیث روی ان موسی ع
او فی غیره من الانبیاء قال اللهم اجعلنی من امة محمد صلعم
وما ذلک الا لفضله علیهم وفضل امته هو ایضا من باب
اضافة الصفة الی الموصوف ای امته الفاضلة دانت و
اطاعت له ای لفضل امته الامم السابقة الانبیاء السالفة
حیث علموا من کتب الانبیاء وصحفهم فضل امته نبینا صلی الله
علیه واله وسلم فانقادوا لما فی صحفهم وکتبهم من فضل امة
محمد صلی الله علیه واله وسلم ثم ذکر انفا ما هو کالدلیل
علی کون عناصر طیبة بقوله هذا الممدوح ابن فاطمة بنت

رسول الله وهي فاعلة من العِظَم وهو القطع سميت بذلك
لكونها ذات قطع وصاحبه عن محبة الدنيا او مقطوعة
عنها على نحو ما قالوا في عيشة راضية من ان المعنى ان
العيشة ذات رضى او عيشة مرضية ان كنت جاهلها
اى جاهل هذا الممدوح وجاهل هذا الممدوح وجاهل
نسبه واستعمال ان للتوبيخ على الجهل بحاله وتصوير ان
المقام لاشتماله على ما يقلع الشرط عن اصله لا يصح الا لفرضه كما تفرض
المحال ثم ينزل المحال منزلة ما لا قطع بعدمه على سبيل ارخاء
العنان لقصد التبكيت والالزام فيستعمل فيه ان نحو قوله
تعالى ان كان للرحمن ولد فانا اول العابدين ليس المعنى
على حدوث الجهل في الاستقبال وهو محتمل للوجود والعدم
لان ان لا يعل كان اى معنى الاستقبال صرح به بعض المحققين
من النجاة في بعض النسخ هذا ابن فاطمة الزهراء ويحكم يقال
رجل ازهر اى ابيض مشرق الوجه والمرأة زهراء وويح كلمة
رحمة وويل كلمة عذاب وقيل هما بمعنى فترفعهما على الابتدا

ولك

ولك ان تنصبهما باضمار فعل وجوبا والتقدير الزمه الله
ويحا وويلا وكذا ويحك وويلك وويح زيد وويل زيد
منصوب بفعل مضمر وجوبا بجده من جانب الام انبياء الله
قد ختموا على صيغة المجهول وقوله بجده متعلق بقوله قد
ختموا اى قد ختم نبوة الانبياء ببعث جد هذا الممدوح والجملة
حال اكتفى فيها بالضمير وحده والعامل فيه معنى الاشارة
واعلم انهم قد ذكروا في علم القافية انهم يجوزون جعل
واو الضمير مجرى واو الاشباع فلا يرد ما قيل انه لا يوافق
بين هذا البيت وبين تلك الابيات في القافية لان القافية
في تلك الابيات الميم والواو للاشباع وقافية هذا البيت الميم
والواو ضمير الجمع الله شرفه وعظمه بالشرف يقال شرفه الله تشريفا
اى غلبه بالشرف فهو مشرف وقلّ ما يقال قدما كان كذا
وكذا بسكون الدال وهو اسم من القدم بمعنى ضد الحدوث
بجعل اسما من اسماء الزمان وتقديم المسند اليه على المسند
للتخصيص اى الله شرفه لا الجنود والعساكر والاعوان والانصار

التبجيل

وعظم يقال عظم تعظيما اى فخم والتعظيم التبجيل جرى
بذلك اى جرى الله بالتعظيم والتشريف بتاويل المذكور له
اى لهذا الممدوح فى لوح قلم فى ازل الازال وفى بعض النسخ على
لوح قلم كلتا وهو مؤنث كلا مفرد اللفظ ومونث المعنى
قال سيبويه الفها للتانيث والتاء بدل من لام الفعل وهى
الواو والاصل كلو وقال ابو عمرو الجرمى التاء ملحقة والالف
لام الفعل ووزنه فعتل ولو كان الامر على ما زعم لقالوا
فى النسبة اليها كلتوى فلما قالوا كلوى واسقطوا التاء
دل انهم اجروا مجرى التاء التى فى اخت التى اذا نسبت
اليها قلت اخوى وهو مبتداء خبره قوله غياث يديه
اى يدى الممدوح غياث اى كالغياث والمطر على الاستعارة
او على التشبيه البليغ والغياث والغيث المطر وربما يسمى
السحاب والنبات الحاصلة منه غيثا مجازا عم وشمل
نفعهما اى نفع اليدين بالخلايق وجملة عم نفعهما
مستانفة فى جواب من قال لماذا شبه اليدان بالغياث

فقيل

لعموم نفعهما كعموم نفع الغيث والمطر فى الخلايق يستوكفان
ويقطران وهو خبر آخر لقوله كلتا يديه او حال والاستيكاف
من الوكف يقال وكف البيت اذا قطر بابه وعد يقال
وكف يكف كفة كوعد يعد عدة قد جاء مصدره وكيف
ايضا والسين فيه للمبالغة واوكف البيت
ولا يعريهما من عرى من ثيابه يعرى عريا فهو عار وعريان
والمرأة عريانة وكل ما كان فعلان فمؤنثه بالتاء العلا
اى لا يعرى يدى الممدوح عن الانفاق والعطاء عدم ما
يصلح للانفاق على الخلايق عنده وفى جوانبه بل هما يقطران
على الخلايق دائما اما بالاستقراض او بالوعد لهم والجملة
يحتمل ان يكون خبرا آخر او حالا من ضمير قوله يستوكفان
وفى بعض النسخ لا يعروهما من عرى يعرو اى دنى وقرب
من الشىء اى لا يقربهما عدم وجاز ان يكون العرو بمعنى
الالمام لقول عروت الرجل اعروه عروا اذا الممت به
طالبا له وهذه العبارة اولى فى المدح كما لا يخفى على المتأمل

سهل الخليقة سهل الخليقة لا يختشى بوادره
يزينه الاثنان حسن خلق وشيم

سهل الخليقة والخليقة والجمع الخلايق وهو المراد هنا و
الخليقة يطلق على الخلايق ايضا فقال هم خليقة الله وخلقه
ورجل سهل الخلق والسهولة ضد الحزونة لا يختشى على صيغة
المجهول واقيم مقام فاعله قوله بوادره وهو من الخشية
الخوف بوادره وهي جمع البادرة والبادرة الحدة يقال بدت
منه بوادر غضب اذا ظهر منه سقطات عند الاحتداد
لانه رضي الله عنه وان كان في الحدة لا يخرج عن دايرة
العدل والعدالة او لانه سريع الرجوع الى الاسترضاء
يزينه من التزيين ضد التشيين وزان من باب باع
الاثنان اي الوصفان الاثنان حسن الخلق الظاهر
الدال على حسن الخلق الباطن والشيم والاخلاق الباطنة
وهي جمع الشيمة وهي الخلق الليث اي مقاومة الليث و
مقابلته اهون وايسر عليه منه من ايذاء هذا الممدوح
بالغضب عليه فان ايذاءه عليه السلم اشد وبالامر صدورته
دهمالكا بالليث وفيه ايماء الى ان التطاول عليه

حرام

الليث اهون منه حين تغضبه
والموت ايسر منه حين تهتضم



حرام وجب للعقوبة الشديدة حين تغضبه اي
تغضب عليه صيغة الخطاب لمعين او على طريقة خطاب
الزبون وهو من باب الحذف والايصال من غضب
عليه ورجل غضبان وامرأة غضبى ولغة في بني اسد
غضبانة وقوم غضبى وغضابى كسكرى وسكارى
ورجل غضبة بضم العين والضاد وتشديد الباء الذي
يغضب سريعا وغضب لفلان اذا كان حيا وغضب
به اذا كان ميتا والموت اي حلول الموت عليه بالخنق
وغيره ايسر واسهل منه اي من ايذاء هذا الممدوح بالظلم
لكونه اشد وبالا من الموت بالخنق وغيره حين تهتضم
من اهتضمه اي ظلمه فهو مهتضم اي مظلوم والهاضوم
الذي يقال له الجوارش لانه يهضم الطعام اي يكسره
والهضيم من النساء اللطيفة الكشحين حمال مبالغة
الحامل والمبالغة باعتبار تعدد الحمل كقوله تعالى وما ربك
بظلام للعبيد وجاز ان يكون المبالغة باعتبار كثرة

حمال اثقال اقوام اذا افدحوا حلو الشمايل تحلو عنده النعم

المجهول وهو من الحمل يقال حمل الشيء على ظهره وحملت المرأة
والشجرة والكل من باب ضرب اثقال جمع ثقل بالكسر كحمل واحمال
ومنه قوله تعالى واخرجت الارض اثقالها قالوا اجساد
بني آدم والثقل ضد الخفة والثقل بفتحتين متاع المسافر
وقيل متاع البيت اقوام كثيرة على استعارة صيغة القلة للكثرة
لقرينة مقام المدح اذا افدحوا او اثقلوا من فدحه الدين
اي اثقله وبابه قطع يقطع ولم يسمع افدحه الدين ممن يوثق
به يعني انه رضي الله عنه يحمل كثيرا ديون اقوام كثيرة من
المفلسين وغرامات ومصادرات كثيرة من اقوام مظلومين
وهذه سنة اهل البيت ومن تابعهم رضي الله تعالى عنهم
حلو الشمايل عنهم والحلو نقيض المر يقال حلا الشيء يحلو
حلاوة واحلولى مثله والشمايل جمع الشمال بكسر الشين و
الهمزة وهي الخلق والخصلة وجمع الشمال ضد اليمين على الشمايل
على خلاف القياس اي هذا الممدوح حلو الخصال تحلو
عنده وفي حضرته النعم جمع نعمة وهو فاعل تحلو اي تحلو

يخلف

لا يخلف الوعد ميمونا نقيبته رحب الفنا اريب حين يعتزم

النعم بحضرته لحلو خصاله وشمايله لا يخلف الوعد عمن وعد
ميمونا ومباركا حال من ضمير لا يخلف من اليمين البركة
وقد يمن فلان على قومه على ما لم يسم فاعله فهو ميمون اي
صار مباركا عليهم فقوله نقيبته مفعول ما لم يسم فاعله
ونقيبته يقال فلان ميمون النقيبة اي مبارك النفس
وقيل ميمون الامر ينجح فيما يحاول ويظفر وقيل ميمون
المشهور وفي بعض النسخ ميمون نقيبته بالرفع اي هو
ميمون نقيبته رحب الفناء وهو خبر مبتدأ محذوف اي
هو رحب الفناء والكلام يحتمل ان يكون على الحقيقة و
ان يكون على الاستعارة والرحب بالضم السعة يقال فلان
رحب الصدر والرحب بالفتح الواسع ومنه قولهم مرحبا
واهلا اي اتيت سعة واتيت اهلا فاستانس ولا تستوحش
وفناء الدار بكسر الفاء ما امتد من جانبها ويقال هو
من افناء الناس اذا لم يعلم ما هو اريب عاقل حين يعتزم
ويقصد من اعتزم بمعنى عزم وقصد ما قال لا قط

ولم يتكلم بكلمة لا عند سوال سايل قط وقط معناه

الزمان الماضى يقال ما رايته قط ولا يجوز دخولها

على المضارع فلا يقول ما افارقه قط الا فى كلام المولدين

والمصنفين بخلاف عوض فانه يدخل على المضارع ولا

يدخل على الماضى وتخفيف الطاء مع فتح القاف وضمها

لغة فيه هذا اذا كان بمعنى الدهر واما اذا كان بمعنى

حسب وهو الاكتفاء فهو مفتوحة القاف وساكنة الطاء

لقول رايته مرة واحدة فقط الا فى تشهده فى صلوته

او الا فى افراده بوحدانية الله تعالى فى قوله اشهد ان

لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله لولا التشهد

ماموركانت لاؤه فى التشهد نعم والمد فى الضرورة الشعر

بعد حله اسماعم اى شمل الممدوح البرية الخلق واصله الهمزة

والجمع البرايا والبريات بالاحسان والانعام والقطعت

بوجود ارشاده وجوده عنها اى عن البرية العباوة

هى ضد العطاية فى اصطلاح الحكماء الا انه اريد هنا

المعنى

المعنى اللغوى وهى الغفلة والاملاق والفقر والعدم

فليس قولك يا شامى من هذا الذى يخجى عنه الناس عند

الحطيم سايلا عمن هو اظهر نسبا واطهر نفسا واشهد

فضلا بضايره اى بضاير هذا الممدوح بان يستلزم

ذلك القول حقارة فى شان هذا الممدوح بان يستلزم

ذلك القول وهو من الضير بمعنى الضر ضد النفع او هو

الضر تقلب احدى فى التضعيف ياء ثم عامله بقوله العرب

بجميع قبايله وسعوده وافخاره تعرف من انكرت

احتشام بقوله لا اعرفه حدا وبغضا والعجم وهو ما سوى

العرب من معشر وجماعة المعشر اهل بيت الرسول

صلى الله عليه واله وسلم والمعشر واحد المعاشر جماعات

الناس حبهم دين الله وطاعة للحق وبغضهم كفر بالله

وضلاله عن الحق لانضمامه الى بغض النبى صلى الله عليه

واله وسلم وبغضه كفر وقربهم منجى عن عذاب الاخرة

ومعتصم من العصمة بمعنى المنع يقال عصمه الطعام

يستدفع السوء والبلوى بحبهم
ويستديم به الاحسان والنعم

اى منعه من الجوع والعصمة بمعنى الحفظ ايضا واعتصم
بالله اى امتنع بلطفه من المعصية يستدفع السوء من
سواءه ضد سره من باب نصر والمساءه بالمد والاسم
السوء والبلوى اى الابتلاء بالمكايد والمحن بحبهم اى
بسبب حب اهل البيت لان حبهم سالب المضرات ودافع
لها ويستقيم به ويستديم بالحب الاحسان والانعام على
الخلايق والنعم لما ان حبهم جالب المنافع والخيرات ان
عد فى العالم اهل التقى واهل النهى عن المعاصى والمحارم
كانوا يعنى هولاء المعشر الممدوح منهم ايمتهم ومقتداهم
جمع امام وقيل عطف على عد اى ان قيل وسئل من
خير اهل الارض وهذا الزمان نسبا وعلما وفضلا وشرافة من
هذا العالم قيل فى الجواب هم اى خير اهل الارض ذلك المعشر
الممدوح منهم او هم خير اهل الارض على حذف المبتداء و
الخبر لا ينقص من النقصان العسر وهو بالسكون وضمها
ضد اليسر فاعل ولا ينقص قال عيسى بن عمر كل اسم على

ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم
او قيل من خير اهل الارض قيل هم

ثلثة

لا ينقص العسر بسطا من اكفهم
سيان ذلك ان اثروا وان عدموا

ثلثة احرف اوله مضموم واوسطه ساكن فمن العرب من
يخففه ومنهم من يثقله كعسر وعسر ورحم ورحم وحلم وحلم
وقد عسر الامر بالضم فهو عسير بسطا ابسط الشئ بالسين
والصاد نشره من باب نصر من اكفهم اى اكف هذا المعشر
وهو جمع كف وكفة الميزان بكسر الكاف وفتحها والجمع
كفف بكسر الكاف سيان واحده سى بمعنى المثل اى
مثلان ذلك ثم بين اسم الاشارة بقوله ان اثروا اى ان
كثرت اموالهم من اثرى الرجل اذا كثرت امواله من
الثروة وهى الكثرة ومنه المال الثرى على فعل وهو الكثير
ويقال انه لذو ثروة اى ذو كثرة من المال وان عدموا
المال وفقدوه والعدم بمعنى الفقر ايضا واعدم الرجل
اى افتقر ويجوز ان يكون العدم بمعنى القلة وهو الانسب
بالمقابلة هم اى اهل بيت الرسول الغيوث والامطار
جمع الغيث بمعنى المطر والكلام على الاستعارة المصرحة
او على التشبيه السائغ اذا ما ازمة والازمة بفتح الهمزة والزاء

هم الغيوث اذا ما ازمة ازمت
والاسد اسد الشرى والباس محتدم

القحط والشدة وازمت من ازمتهم السنة اذا ما استأصلتهم
من باب ضرب وبين ازمة وازمت صفت الخناس والاسد
عطف على الغيوث والاسد بضمتين جمع الاسد وقد يخفف
منه وقيل ان جمع اسو والاسد بضمتين مقصور من الاسو
والاسد بسكون السين مخفف اسد اسد الشرى والغيضة
والناس حواليهم محترم من الاحترام بالحاء المهملة وبالزاء
المعجمة يقال احترم ويحترم بمعنى تلبب وذلك اذا شد وسطه
بحبل هو في الكلام استعارة بمثله والبيت يتضمن نوعين
من المدح لاهل البيت فالمصراع الاول مدح بالسخاوة
والثاني مدح بالشجاعة لا يستطيع جواد من جاد بالكرم يجود
جودا فهو جواد وقوم جود لودن هو بعد بالضم من
الغايات بحذف المضاف اليه اى بعد الجود غايتهم اى
لا يقدر جواد ان يصل بعد جوده بما امكن واقدر غايتها
جودهم من اهل البيت ولا يدانيه اى لا يقربهم في الجود
قوم من الاقوام وان كرموا غايتها الكرم مقدم خبر مبتداء

محذوف

والغضب

لا يستطيع جواد بعد غايتهم ولا يدانيهم قوم وان كرموا

ولا يدانيهم

محذوف اى هم مقدم بعد ذكر الله ذكرهم فاعل مقدم
لاعتماده على المبتداء وجاز ان يكون ذكرهم مبتداء و
مقدم خبره وقوله بعد ذكر الله ظرف لقوله ذكرهم
في كل بدء والتنوين بدل عن الاضافة اى ابتداء كلام
واختتامه واليه اشار بقوله ومختوم به اى بذكرهم
الكلم وهو جمع كلمة واليه ذهب المتقدمون حيث قالوا
جمع الكلمة كلمات وكلم وقيل جنس الكلم يفرق بينه وبين
واحده بالتاء على نحو نخل ونخلة من يعرف الله ويعلمه
يعرف ويعلم اوليته اذ اوذا اشاره الى الممدوح ومن
موصولة او شرطية اى تعرف الله يعرف اباء هذا الممدوح
وفيه تلويح الى ان هؤلاء لا يعرفون الله حيث لا يعرفون
اباء هذا الممدوح الكرام والعدول من العلم الى المعرفة
ايماء الى ما ذهب اليه الحكماء من ان المعرفة انما يطلق
في الجزئيات والمفردات والعلم يطلق في الكليات و
المركبات والدين والشريعة من بيت هذا الممدوح قاله

مقدم بعد ذكر الله ذكرهم في كل بدء ومختوم به الكلم

من يعرف الله يعرف اولية ذا والدين من بيت هذا ناله الامم

وحده الامم من امة محمد صلى الله عليه واله وسلم والامة الجماعة قال الاخفش هو فى اللفظ مفرد فى المعنى جمع وكل جنس من الحيوان امة فى الحديث لولا ان الكلاب امة من الامم لامرت لقتلها وفى الحم بهذا الحديث اىماء الى ان منكرى كرامة اهل البيت وفضلهم كلاب ولو لم يكن لهم نسبة بالنبى صلى الله عليه وآله منهم امة له لكانوا احقاء بالقتل وليكن هذا اخر الكلام والحمد لله والصلوة على رسوله محمد واله واصحابه اجمعين

خمس وعشرين ستة ماة حق

طریقهٔ سبعات عشر پیش از طلوع و پیش از غروب آفتاب بخواند

سورهٔ فاتحه با بسم الله ۷ بار — معوذتین با بسم الله ۷ بار — سورهٔ اخلاص ۷ بار — قل یا ایها الکافرون با بسم الله ۷ بار — آیة الکرسی با بسم الله ۷ بار — کلمهٔ تمجید ۷ بار — درود اللهم صل

على سيدنا محمد عبدك و رسولك و صفيك و حبيبك و على آله و بارك و سلم هفت مرتبه بعده دعاء اللهم اغفر لي هفت مرتبه

بعده دعاء اللهم یا رب افعل بی و بهم عاجلا و آجلا في الدين و الدنيا ما انت له اهل و لا تفعل بنا يا مولانا ما نحن

له اهل انك غفور حليم كريم ملك بر رؤف رحيم هفت مرتبه بخواند این همه سورتها و ادعیه با بسم الله بخواند ۱۲

اللّٰهم صلِّ على محمدٍ و على آلِ محمدٍ و بارِكْ و سلِّم عددَ ما في علمِك

فقیر از [illegible] هزار بار [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] نواب [illegible]

و [illegible] در [illegible] جلال آباد [illegible]

در مسجد [illegible] محمد صلى الله عليه وسلم [illegible] دایم [illegible]

التفات [illegible] و تمام [illegible] روز [illegible]

[illegible]

در [illegible]

[illegible] ۲۳ [illegible]

[illegible]

هذه اسناد ساعة الدعاء امير المؤمنين علي عليه السلام

نزل هذه الدعاء بالتماس علي رضي الله عنه وقت ذهابه لفتح خيبر نزل له جبرئيل

عليه السلام قال يا رسول الله في هذا الدعاء سوى قهر الاعداء فوائد وخصائص

منها من قرء على الصباح يتلألأ وجهه يوم القيمة يتلألأ القمر ليلة البدر ويفتح

له ابواب الجنة يدخل باي باب شاء ويحفظ في الدنيا عن شر الشيطان والاعداء

والبلاء والفجاء ومن قرء وقت العصر امن من سبعين داء والهم والغم والامراض

وروي عن جعفر الصادق عليه السلام من قرءها في السفر لا يصيبه مصيبة فيه

وان ضل الطريق يهتدي وان قصد العدو يقهر عليه وان كان في حصن حصين

ولا يصيبه في تلك السنة مرض ولا وجع ولا يضره سم ولا سباع ولا هوام

ولو قرء وقت السحر ليلة الجمعة ركعتين بالفاتحة واية قل اللهم سبعا وبعد

السلام يقرء هذا الدعاء ستا ومرة السابعة الى الرسل يفتح الله عليه ابواب

سعة الرزق روي لو اخذ قبضة تراب قبر مندرس ويقرء عليه هذا

الدعاء تسع مرات والمرة العاشرة الى الميم وينفث عليه ثم يجعله في خرقة

ويعقد ويلقيه في بيته او منزل اعدائه يهلكهم ويبتليهم بامراض وان قرءها

المرة العاشرة الى الكاف ويلقي تلك التراب الى جانب عسكر المخالف يقدم

الله الساعة ويهزمهم وروي عن الامام ابو الفضل بن حسين الطبرسي عن

ابي يحيى بن عمر عن ابي جعفر الصادق عليه السلام من قرء هذا الدعاء حتى يجعل

بفضل الله ما يسأل من المقاصد الدينية والدنيوية ويظفر على الاعداء و بحمد

الله تعالى من الهموم والغموم ولا يقرء احد الا خلصه الله تعالى مما كان

مبتلى به ويحصل مراده دينية كان او دنيوية ولهذا الدعاء فوائد وخصائص

لدفع كل هم وغم لا سيما لدفع الاعداء والفتح عليهم والخلاص من شرهم

وهذه الدعاء مجرب طبقا عن طبق من المشائخ ومن اهل الدين لا شك فيه والله

هو القريب المجيب سبحانه ۱۲ شرح الوظائف نقل من خط محمد وارث مات من حرم

۵۵

شرح مناجات حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام)
مشهور بصباح الدعا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى خصوصاً على سيد
المرسلين محمد المصطفى وبعد فهذه شمة من شرح الثناء الحسن
الحسيني والدعاء المرضي المرتضوي على ما تيسر للمدون المقل
حسب طبع المختل وها هو يشرع في التدوين وعلى الله التوكل وبه
نستعين قال رضي الله عنه وارضاه وكرم وجهه واكرم مثواه

يا سامع الدعاء ويا فاطر السماء ويا دائم البقاء ويا واسع العطاء
لذي الفاقة العديم سماع الدعاء قبوله واجابته الصغاني في دعاء
النبي صلى الله عليه وسلم اللهم اني اعوذ بك من دعاء لا يسمع اي
لا يعتد به ولا يستجاب فكانه غير مسموع ومنه قوله تعالى خذوا ما
آتيناكم بقوة واسمعوا والفطر الخلق قال الله تعالى فاطر السموات
والارض قال ابن عباس رضي الله عنهما ما كنت ادري ما فاطر حتى
اتى اعرابيان في بئر فقال احدهما انا فطرتها اي انا ابتدأتها والعطاء
في الاصل اسم لما يعطى وقد يستعمل استعمال المصدر فيقال اعطى عطاء
وهذا لا يجيء عجيب منه هنك لحيتك بضم اللام بمعنى هنك بفتحها

والفاقة الفقر في الحديث عن النبي صلى الله عليه وسلم من فتح على نفسه
بابا من السؤال من غير فاقة نزلت او عيال لا يطيقهم فتح الله عليه باب
الفقر من حيث لا يحتسب والعديم الفقير كان فعيل بمعنى فاعل
من عدم الشيء اذا فقده اي لم يجده لانه فاقد المال ثم هو صفة
للفاقة فاستعمل استعمال صيغ النسبة المستعملة بمعنى ذي كذا و
لذلك لم يلحقه التاء وسياتيك الاشارة الى الابنية المستعملة بهذا
المعنى وفائدة مثل هذه الصفة المبالغة اذ تفيد ان موصوفها
كانه صاحب مثل الاخر فيكون كانه مضاعف مكرر كذا ذكره
الرضي في شعر شاعر وموت مائت ويوم ناصب وليل ان صح جعله
من قبيل قولهم مررت برجل رجل ورأيت اسدا اسدا وقول
الشاعر كم عاقل عاقل اعيت مذاهبه وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا
مما يجعل فيه الثاني بمعنى الكامل المتناهي ولم يلتفت الى فارق اتفاق
لفظي الموصوف والصفة واختلافهما واما الحمل على ايراد المعنى
الواحد بلفظين مختلفين تفننا في التعبير ورعاية للسجع
فهو وان جاز بل شاع لكنه هنا يوجب اختيار الثاني كيف مع امكان

التاسيس والمعنى يا من يجيب الدعاء ويا من فطر السماء ويا من
يدوم بقاره ويا من يتسع عطاره لذى الغنى والفقير ولما كان من اداب
الدعاء تقديم الحمد والثناء دعاه رضى الله عنه وارضاه على ما
يبتغيه الصباح وهواه حيث وصفه سبحانه بسماع الدعاء
مع كمال الاستغناء اذ اشار بذكر فطر السماء التى هى اشرف المخلوقات
المحسوسة وارفعها واوسع المصنوعات المرئية واطولها
الى ذلك ذكر دوام البقاء وعدم خوف الفوت والفنا الى نهاية
العزو كمال الكبرياء ثم فى وصفه بانه مع عزته تلك وكماله
ذلك لا يختص عطاءه بالنبلاء والفضلاء وذوى العز والعلا
بل يعم الخطير والحقير ويشمل ذا الفاقة الفقير هذا اذا علق الجار
بالواسع وان علق بالعطاء حملا على المعنى المصدرى فكانه
يقول ويا من يهب حسب ما هو اهله دون ما يستحقه الموهوب له
فيعطى الواسع الجزيل وان كان المعطى له هو المثل القليل يا علام الغيوب
ويا ساتر العيوب ويا غافر الذنوب ويا كاشف الكروب عن
المرهق الكظيم والكشف رفع الشىء وكشف عنه الضر اذا ازاله

قال الله تعالى فلما كشفنا عنهم ضره والكروب جمع كرب كفلوس جمع
فلس وهو الغم الذى ياخذ بالنفس قال الله تعالى ونجيناه واهله
من الكرب العظيم والمرهق المغشى مكروها يقال ارهقه عسرا اذا اغشاه
اياه قال الله تعالى حكاية عن كليمه الكريم لديه صلوات على نبينا
وعليه ولا ترهقنى من امرى عسرا اى لا تغشنى عسرا من امرى وهو
اتباعى اياه اى لا تعسر صحبتنا بعنتك بالاستقصاء ويسرها
على بترك المناقشة والاغضاء والكظيم المملو من الكرب من كظم
السقاء اذا ملاه قال الله تعالى ظل وجهه مسودا وهو كظيم
كانه كرم الله وجهه لما اراد ان يسأل سبحانه ستر العيوب
وغفران الذنوب وكشف الكروب استرحم اولا بالاشارة
الى كمال افتقاره البه وان خلاصه ليس الا عنده ولديه حيث
دعاه وناداه بالمذكور مرجعه ومؤداه فانه اذا لم يك يغيب
عن علمه غيب لا بد وان لا يخفى عليه ذنب ولا عيب واذا لم يعزب
مثقال ذرة فى الارض ولا فى السماء عن علم الجبار لا بد وان يسد
ابواب الاستتار وسبل الفرار فرجع الى انه لا ملجأ ولا منجا منه

يسد

الا اليه ولا اخلاص ولا مناص الا عنده ولديه ثم اخذ يناديه باسما
اوصاف تلايم مطالبه كما هو داب الدعاء وقد بدء بقوله يا ثابت
الصفات ويا جامع الشتات ويا مخرج النبات ويا منشئ
الرفات من الاعظم الرميم الثبات الدوام والاستقامة يقال ثبت
على كذا اذا دام عليه واستقام والشتات جمع شتيت كشداد
وشديد وهو المتفرق يقال ثغر شتيت اى مفلج والمنشئ من
الخالق قال الله تعالى ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون
والانشاء كما يطلق على ابتداء الشئ فكذلك يطلق على اعادته
قال الله ينشئ النشاة الاخرة والرفات بالضم ما تناثر وبلى
من كل شئ ومن بيانية اى الرفات التي هي الاعظم الرميم والاعظم
جمع عظم كفلس وافلس وانما جاء بلفظ جمع القلة الذى
لا يذكر الا حيث يراد بيان القلة ولا يستعمل لمجرد الجمعية و
الجنسية كما يستعمل له جمع الكثرة يقال حسن الثياب فى معنى
حسن الثوب ولا يحسن حسن الاثواب اشارة الى انه سبحانه هو
الذى يحيى الموتى وينشئها من اعظم قابل ميت والرميم البالى قال الله

تعالى قال من يحيي العظام وهي رميم وفعيل بمعنى فاعل وان كان فيه سبب
ان يلحقه التاء اذا كان للمؤنث الا انه لشبهه بمعنى مفعول
قد يحمل عليه فى عدم لحوق التاء كما ان ذلك ايضا قد يحمل عليه فى
اللحوق لذلك فمن الاول قوله تعالى وهي رميم ولعل الساعة قريب
ومن الثاني قولهم شاة نطيحة وخصلة حميدة كانه كرم الله
وجهه لما وصفه سبحانه وتعالى بثبات صفاته واشتقاقها منها
على نهج واحد لم تتحول ولم تتغير اذ لا ابتداء عقبه بالاشارة
الى ان ما سواه لا يخلو من تحول وتغير فقال ويا جامع الشتات
الى اخره ولا يخفى ما في القرينتين الاوليين من الجرى على داب
الترقي فان الجمع بين الشتات اقل عجبا من الايجاد من عدم محض
واما القرينة الثالثة فلعل تاخيرها لما ان التعجب من الاعادة
بعد التلاشي لعدم تعهدها اكثر من التعجب من النشاة الاولى
او جريا على ما هو ترتيبها فى الواقع او رعاية للفاصلة لما ان
قوله من الاعظم الرميم انما يلتئم السجع بالرفات بمنزلة
الغيابة من الدلج الحنات على الحوت والرمات الى الحجع الغرات

من الحزم والرزم مثل يحتمل التشديد والتخفيف وقد ورد بهما
التنزيل انزل من السماء ماء وينزل لكم من السماء رزقا ولعل التشديد
للتكثير اوجه والغيات المغيث وكل شيء يكون به الخلاص
المراد ههنا المطر لحصول الخلاص به من مضايق الجدب والهلكة
والدلج جمع دالج كركع وراكع وهو الذي يأخذ الدلو ويمشي بها
من رأس البئر الى الحوض حتى يفرغها فيه والحثاث جمع حثيث
كشتات وشتيت وهو المسرع يقال ولى حثيثا اى مسرعا
حريصا والمراد السحاب الآخذة من ماء البحر المفرغة اياه في حياض
اراضي الله السريعة السير الى حيث اراد الاله فقد قيل ان السحاب
يدنون من ماء البحر فيمدون اعناقهن ويشربن منها الجاجا
ثم يمطرنه باذراتنا باذن الله سبحانه والحزن بفتح الفاء وسكون
العين ما غلظ من الارض والرمات جمع رمث كقدلح وقدح
وهو مرعى من مراعي الابل وهو من الحمض والى بمعنى مع مثلها في
انصاري الى الله والجوع والغراث يحتمل ان يراد بهما بقاع الارض
الطيبة وقطاعها اللينة الكثيرة التمتع بالغيات المضادة

المفرغة

للحزن والرمات ويكون جمع جايعة وغرثى او جايع وغرثان بتناول
المواضع والمحال او الاماكن ذو الاعتقدان فقياس جمع فاعل الصفة
اذا كان فيه تاء ظاهرة كلا او مقدرة كحائض ان يجمع على
فواعل او فعل كنوائم ونوم وحوائض وحيض وفعلان الوصف
جاز جمعه وجمع مؤنثه على فعالى وفعال والغرثى الجايعة
وقد مر ان هو المعنى الواحد بلفظين مختلفين رعاية
للسجع كثير شايع من بيانه والجوع يجوز ان يكون جمع ها زمتم
لما عرفت الان في جوع وجايعة ومعنى فاعلة من هزم الجيش
هزيمة اذا طردهم فانهزموا باذن الله والرزوم منصوب
ان يكون فعولا بمعنى فاعل من الرزم وهو سد الثلمة اى مصلحها
واحكامها وقد عرفت استواء التذكير والتانيث في
فعول بمعنى فاعل والمعنى كانه يقول يا من ينزل المطر من السحاب
السراع السير على قطع الارض الصلبة والمرعى الحمضة
اللين لاستمتاعها به كثير استمتاع ولا تشوقان
اليه من يد اشتياق مضيفا ابدا الله عليهما الى ان

كتائبه

البقاع الطيبة والقطاع اللينة المشتاقة اليه المشغوفة
به اللاتى هن هزم جيوش الجدب فى الغلاء بابطال افواج فوايدها
سادة تلم الخلات وتقضى الحاجات بجموم منافعها وعموم
عوايدها ولا يخفى ما فى القرينين الاخيرين من الاشارة الى شمول
رحمته المطيع والعاصى والماطر افتتن شانه لدانى والقاصى هذا
وقد يخطر بالبال وجه آخر ايضاً الا انه لا ياتى عليه الكلام مثل
هذا الانتظام يا خالق البروج سماء بلا فروج مع الليل ذى الولوج
على الضوء ذى البلوج معنى سناء النجوم بروج السماء منازل
نجومها وسماء اى بروج سماء على حذف المضاف واقامة المضاف
اليه مقامه وهو نصب المدح او حال موطئة وبلا فروج صفة للمضاف
المقدر اى بروج سماء متصلة ملتصقة بعضها ببعض من غير خلل
فروج جمع فرج كعجوز وعجز وهى الانفراج بين الشيئين مع الليل
ظرف مستقر وقع حالا اى ضاما وجامعا خالق البروج مع خالق
البروج مع خالق الليل والولوج الدخول على الضوء اى النهار لانه
لحصول كمال الضوء فيه كانه ضوء فى نفسه والبلوج الاشراق

والاضاءة تقول بلج الصبح بلج بالضم اى اضاءة معنى جر صفة للبلوج على
جعل اللام زايدة كقول الشاعر ولقد امر على اللئيم وقوله تعالى لمن الجبال
بجمل استفلدا او رفع على المدح اى هو معنى والتغشية بالالباس والتغطية
قال الله تعالى فغشيها ما غشى والسناء الضياء والنجوم جمع نجم كعلوم
وفلس وهو الكوكب يا فالق الصباح ويا مرسل الرياح بكور امع
الرواح يجولن فى النواح فينشأن فى الغيوم فلق الشئ فلقا اى شقه
وفلق الله تعالى الفجر اى نشره قال الله تعالى فالق الاصباح بكورا اى
فى البكور وهو اول النهار مع الرواح ايضا ما ارسال الرياح فى البكور
مع ارسالها فى الرواح وهو اخر النهار يجولن اى يتحولن فنقد جاء
لازما ومتعديا وهو حال من الرياح والنواح اصله نواحى حذفت
الياء اكتفاء بالكسرة كما فى والليل اذا يسر والكبير المتعال وهو جمع
ناحية وهى الجانب فينشان اى يرتفعن فى الجو الجوهرى نشارت
السحابة ارتفعت وقوله تعالى وله الجوار المنشئات فى البحر قال مجاهد
السفن التى رفع قلعها قال واذا لم يرفع قلعها فليست بمنشات
وفى يحتمل ان يكون تعليلية منها فى ذكر الذى لمتنى فيه والغيوم جمع

غيم كذنوب وذنوب وهو السحاب المتفرقة كانه يقول فيرتفعن ليحملن
السحاب وينقلنها ويصرفنها او يوصل بعضها الى بعض ثم يخليها
فينزل القطر قال صاحب المفتاح القرآن في قوله تعالى وارسلنا الرياح
لواقح تعالى اي حوامل لانها تحمل السحاب وتقلبه وتصرفه ثم تحل فينزل
القطر يا مرسي الشوامخ في ارضه الشوامخ اطوادها البواذخ اوتادها
الرواسخ من صفة القديم الارساء الاثبات والاقرار قال تعالى والجبال
ارسيها والشوامخ جمع شامخة وهي العالية المرتفعة قال الله تعالى ورواسي
شامخات والسوانح جمع سانحة وهي الراسخة الجوهري سنخ في العلم
سوخا سنخ فيه وهو صفة ثالثة صفة للجبال المقدرة اي مثبت
الجبال العاليات الراسخات في ارضه والفصل لتوسعهم في الظرف
بما لم يتسعوا في غيره على ان صاحب الكشاف جوز انتصاب قائما في
قوله تعالى شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قائما
بالقسط على الوصفية للمنفية بلا التبرئة وقال وانما لم يستبعد
في الفصل بين الصفة والموصوف على الحال والاضطرار الى
الى التجمع والاطواد جمع طود كاثواب جمع ثوب وهو الجبل قال الله تعالى

فكان كل فرق كالطود العظيم والبواذخ من الجبال الشوامخ والاوتاد جمع
وتد كافخاذ وفخذ وهو ما يغرز في ارض او حائط بالمدقة من عود او
جعل الجبال لرسوخها وثباتها في الارض كانها اوتاد قال الله تعالى
الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا والكناية في اطوادها واوتادها
عائدة الى الارض على الاضافة بادنى ملابسة واتصالهما على المدح
الرواسخ جمع راسخة فهي الثابتة المستقرة ومنه الراسخون في العلم
وهي صفة القديم حال من الشوامخ مؤكدة اي كائنة حاصلة وما قيل ان
المؤكدة هي التي تجيء على اثر جملة عقدها من اسمين لا عمل لهما التوكيد
خبرها فالمحققون على ان هذا ليس بتعريف بل بيان انها خاصة
تجيء بعد الجملة الاسمية بخلاف المنتقلة او تعريف للحال المؤكدة
التي يجب حذف عاملها والقديم المقدم على غيره قال الله تعالى كالعرجون
القديم يا هادي الرشاد ويا ملهم السداد ويا رازق العباد ويا محيي
البلاد ويا فارج الغموم الهداية تطلق على الدلالة الموصلة الى
البغية كقوله تعالى انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي
من يشاء الله وعلى مجرد الدلالة كقوله تعالى واما ثمود فهديناهم فاستحبوا

الملح على الهدى فاخذ ثم دلالة وهو الانسب بالمقام والرشاد خلاف
الغي والالهام ايقاع الخبر في القلب بطريق الفيض فلا بد هاهنا
من التجريد والسداد الصواب وهو نقيض الخطا والبلاد جمع
بلد كنصاح وقصعة وهي البلدة والارض والتناهي الملايم و في
المستغني عن التدبير اي وما يحيي ارض موات لم يبق فيها شيء من نبات
بانزال المطر يخرج من المعصرات او فارج الغموم كاشفها يقال فرج الله
عنه الكرب اي فرجه وكشفه يا من به اعوذ ومنه حكم النفوذ فما
وبا من به الوذ
عندي شذوذ لك الحمد يا حكيم العوذ واللوذ بمعنى وهو الالتجاء
الى الشيء والتحصن به ونفوذ الحكم جريانه واسناد النفوذ اليه مبالغة
في وصفه به وادعاء بانه هو بعينه من باب زيد عدل والفا
فما للتفريع اي واذا ثبت انه لا عوذ ولا لوذ الا به ولا يتصور
الامتناع عن حكمه فما عندي شذوذ اي انفراد واستقلال لك الحمد
كانه يقول انك محمود على كل ما تحكم وتقضي به مني محنة كان او نعمة
كان او نقمة لان لك في كل من ذلك سرا وحكمة يا مطلق الاسير
ويا جابر الكسير ويا غاذي الصغير ويا معني الفقير ويا شا

يا حكيم م

السقيم المطلق من الوثاق اي المرسل والاسير المشدود بالاسار فعيل
بمعنى مفعول من الاسر وهو الشد بالاسار اي القيد ومنه سمي الاسير
وكانوا يشدونه به فسمي كل اخيذ اسيرا وان لم يشد به والجبران
نقيض الرجل من فقر او تصليح عظمه من كسر والاصلاح هو المتعين هنا
للكسير وذكر اغناء الفقير وشيء كسير اي مكسور والغاذي المربي
غذا الصبي يغذو غذاء اذا رباه والسقيم المريض قال الله تعالى فقال
اني سقيم يا من به اعتزاز وبابه به احتراز من الذل والمخاز
والافات والمراد بالعز النجاة من الجحيم لا الاعتزاز المعنوي والاحتراز
التوقي والذل نقيض العز والمخاز اصله مخازي حذفت الياء
لما مر وهو جمع مخزاة كمرامي ومرماة وهي المصيبة واصله مخازي
والمخازي الخزي والمرازي وكذلك المرازي جمع رزية وهي المصيبة
واصله مرازي بالهمزة لكنها لما سكنت بوقوعها في عجز
السجع على ما تعرف من بناء الاسجاع على سكون الاعجاز ابدلت
ياء على ما هو قياس تخفيفها اذا سكنت وانكسر ما قبلها
فصار مرازي بالياء ثم فعل به ما فعل بالمخازي فصار كما ترى

ومن هذا القبيل جعل ابن الحاجب رحمه الله تخفيف همزة واجيء
في قول الشاعر ولولاكم لكنت كحوت بحر هوى في مظلم الغمرات
واجيء وكنت اذل من وتد بقاع يشجج راسه بالفهر واجيء حيث
قال في الشافية واما يشجج راسه بالفهر واجي فعلى القياس
خلافا لسيبويه الرضي انشد سيبويه في ما لا يجوز في غير
الشعر الا سماعا قول الشاعر وكنت اذل البيت وقال المصنف
وهو الحق انه هذا ليس من ذلك لان واجيء اخر البيت وهو
موقوف عليه فكان اخر الكلمة همزة ساكنة كسر ما قبلها كما في
لم يقرئ وقياسها التخفيف بجعلها ياء في الشعر وفي غيره
واعذني اي اجرني ولمن في الجحيم النار الشديدة وقيل كان نار
بعضها فوق بعض فهي جحيم وعلى المعنيين قوله تعالى قالوا
ابنوا له بنيانا فالقوه في الجحيم ثم غلب في نار الاخرة حتى صار
كالعلم لها ومن جنة والناس لذكر المعاد متعلق وللمتقلب فيه
مقلب ومن شر كل نفس وشيطانها الرجيم ومن جنة عطف
على الجحيم واعادة الجار لتطويل العهد وضمير فيه ومن المعطوف

عليه كبعيد العهد بوقوعه في ترتيب فهو حرف اخر ومن
الجن قال الله تعالى من الجنة والناس والانس البشر ولذكر متعلق
بنفس وهو صفة لجنة والنس والنسيان التشوه ان يذهب بحفظ
عن القلب قال الله واما ينسينك الشيطان فلا تقعد بعد
الذكرى مع القوم الظالمين ويطلق ايضا على الترك وعلى هذا فسر ابن
عباس رضي الله عنهما النسيان في قوله تعالى نسوا الله فانساهم ما
نسخ فيتركوا ذكر الله وما امروا به فتركهم من ذكره بالرحمة والتوفيق
ولفظ المناجاة يحتمل المعنيين وللمتقلب متعلق بنفس وهو عطف
وضمير فيه عائد الى النسيان الذي هو مصدر نسي وفي تعليلية
اي لاجل النسيان وبسببه وانفساد القلب جعله قاسيا اي صلبا
يابسا يقال قلب قاس وجاس وعاس وعات اي صلب يابس جاف
عن الذكر غير قابل له ومنه قوله تعالى فويل للقاسية قلوبهم عن ذكر
الله ومن شر كل نفس تعميم بعد تخصيص وضمير شيطانها عائد
الى الكل لاكتساب التانيث من لفظ نفس المضاف اليه والاضافة
في شيطانها اضافة بادنى ملابسة اي شيطان موكل بها مسلط

عليها والرجيم المرجوم المطرود واصل الرجم الرمي بالحجارة يقال رجمه
اي رماه بالرجم وهي الحجارة يا منزل المعاش على الناس والمواش والافراخ في العش
من الطعم والرياش تحننت يا رحيم المعاش العيش وما يعاش به اي
يحيى والثاني هو المراد ههنا والمواش اصله مواشي وهو جمع ماشية على ما
هو قياس جمع فاعلة الاسم وهي ذات اربع قوايم وتغليبها فيه بمراد
والافراخ جمع فرخ كافراد وفرد وهو ولد الطاير والعشاش بالكسر جمع
عش بالضم كخفاف وخف وهو موضع الطاير الذي يجمعه من دقاق
العيدان وغيرها وهو في افنان الشجر فاذا كان في جبل او جدار ونحوهما
فهو وكر ووكن واذا كان في الارض فهو افحوص وادحي وتخصيصها
بالذكر اما بناء على الغالب فان اكثر الطيور انما تفرخ في افنان
الاشجار او لانها لكونها معلقة بين السماء والارض يصعب ايصال
المعاش اليها بالنسبة اليها فيفيد زيادة مدح او اطلاقها على
الاقسام الثلثة تجوزا على انها لا يتم الجميع الا بها والطعم بضم
الطاء وسكون العين الطعام وهو الزاد للماكول والرياش كالريش
اللباس الفاخر وتحننت اي كنت تحننا وتناهيت فان التكلف
لما استعمل في شانه تعالى يحمل على الكمال كما قيل في المتكبر ونحوه والتحنن
التعطف والترحم والرحيم فعيل من رحم كمريض من مرض فهو رحمة الله
انعامه على عباده واصلها العطف يا مالك النواص من طايع
وعاص فما عنه من مناص لعبيد ولا خلاص لعاص ولا مقيم النواص
اصله نواصي وهو جمع ناصية وهو شعر مقدم الراس قال الله تعالى
لنسفعا بالناصية وملكها كناية عن ملك اصحابها ومن طايع صفة
للنواص على ان يكون اللام زايدة اي نواص كاينة من طايع وعاص
والطايع من يطاع لم يطوع اذا انقاد وما في فما نافية ومن زايدة
والمناص المحال قال الله تعالى ولات حين مناص والخلاص عطف على
مناص وماض بدل من عبد باعادة العامل فيه ويكون عامل البدل
اذا كان حرف جر لئلا يلزم من معموله منزلة الجزء قال الله تعالى واذ اخذ
ربك من بني ادم من ظهورهم ذريتهم وان هو الا ذكر للعالمين لمن شاء
منكم ان يستقيم اي فما عنه لماض من جملة العباد اي مفقود ونحوه
مقيم منهم اي موجود حاضر من مناص ولا خلاص يا خبير مستاحص
لمحض اليقين لرض فما هو عليه فاض من احكامه المواض تقدست

باكرم المستفاض الذي يسال اصافة شيء والمحض الخالص صفة شبه
من محض كصعب من صعب والمراد باليقين ههنا المتيقن بان كل ما قدره
الحكيم سبحانه وقدر عليه الامر عز شانه عطا كان او منعا ضرا كان
او نفعا فهو على ما ينبغي ويرتضي وكما اراد ويبتغي ولم ينبغي يكن
لذلك ان يكون الا كذلك واللام في لمحض متعلق بخير اي خير مستفاض
لمن محض يقينه بما ذكر عن شوب شبهة ومزج قلق وريبة وريبا
سبحانه وان كان خير مستفاض لكل احد الا انه لما كان خيره
لغير المتصف بالوصف المذكور لم تكن بمثابة خيره له خص
بالذكر تخصيصا لها به ادعاء ومبالغة ولمن بدل من لمحض والفاء
للتفريع وما نافية وهو عايد الى لمن وضمير عليه الى الخير و
القضا مجاز عن سول تبديل تقديره ودعاء تغيير تدبيره ومن
تعليلية مثلها في قوله تعالى يجعلون اصابعهم في اذانهم من الصواعق
والاحكام جمع حكم كالطهارة جمع طهر وهو القضاء ولعل بناء الفعلة
اشعار بان احكام الله تعالى المتعلقة بالحق قليل بالنسبة
الى احكامه المتعلقة بالمثل والموض اصله موضي وهو جمع ماض

وذلك

وذلك جايز قياسا في فاعل الوصف اذا كان لغير العقلاء لا
لالحاقهم بغير العقلاء بالمونث في الجمع كذا ذكره الرضي في شرح
الشافية وهو من مضى اذا انطلق كقوله تعالى وامضوا حيث
تؤمرون وقال الشاعر فضيت ثمة قلت لا يعنيني والاسناد
الى الاحكام وهو لما تعلقت به امامه فبطل الاسناد الى السبب مجازا
او على جعل الحكم وهو القضاء بمعنى المحكوم والمقضي كضرب الامير
يقال الدرهم ضرب الامير اي مضروبه وعلى هذا جعلوا اللفظ
في الكلمة لفظ بمعنى الملفوظ والمعنى واذا محض يقينه بان له
سبحانه سره في السراء والضراء ورضي بالقدر والقضاء فلا
يسال تبديل تقديره ولا يدعو الى تحويل تدبيره من اجل اعتزام
انفاذ احكامه الشافية التي نمضي في ارضه وسمائه وتلطف
على عبيده ولهذا وهذا ويجوز ان يكون الفاء للتعليل وما موصولة
وهو عايد اليها وضمير عليه الى لمن واحكامه الى خبر وفاض بمعنى
ماض وعلى هذا فسر ابن عباس رضي الله عنهما قوله تعالى ثم
اقضوا الي ومن ابتدائية والمضي بمعنى السلف والسبق كقوله

وتتلف

ومضى نزل الاولين والمخ انما رضى لان الذى يمضى عليه كما بنا كان
مبتدأ من احكام الله تعالى التى سبق بثبوتها وسلف تقديرها
وتحققها وقد تيقن ان احكام الله سبحانه كلها مبنية على
حكمة ومنطوية على سر ومصلحة فلا بد من ان ينقاد ويسلم
بل يرضى ويستحسن تقدست اى كملت تقدسا وتناهيت تنزها
عن ان يكون فى فعلك ذم ومنقصه وان لا يكون فى حكم من احكامك
سر وحكمة والكريم من الاسماء الله تعالى يجل على معنى النفى عما
لا يليق به فيكون من اسماء الذات وعلى معنى الجواد فيكون من
اسماء الافعال والاولى ان لا نسب بالارادة ههنا يا من بيده
وعنا الاذى محيط ملكه البسيط ومن حكمه القسط على البرية لا يتم
الاحاطة الا احداق والاشمال والاذى الضرر والاماطة الدفع و
التنحية والحديث وادناها اماطة الاذى عن الطريق والملك
السلطان والقدرة والبسيط الواسع والقسيط كاثير بمعنى من
اقسط كنذير من انذر واليم من الم فربما بنى فعال وفعال وفعيل
وفعول من افعل كذا ذكره ابن مالك فى التسهيل والاسناد على

نهج الاسلوب الحكيم والكتاب الكريم او من الابنية التى يجى
بمعنى ذى كذا معناه ذو القسط اى العدل قال الله تعالى واقيموا
الوزن بالقسط فان هذه الابنية ليست بمقصورة على
فاعل وفعال بل يجى على اسم الفاعل من الثلاثى وغيره نحو مصيع
وعلى ابنية مبالغة اسم الفاعل فعال وفعيل وفعل كذا ذكره
الرضى فى شرح الشافية وانما نقول به لان قسط يقسط
قسوطا معناه الجور والعدول عن الحق واما القاسطون
فكانوا لجهنم حطبا والمعنى ههنا على العدل والفعل منه
اقسط يقسط ان الله لا يحب المقسطين كذا اعلقه العلامة
التفتازانى على جواب سوال قرر عن صاحب الكشاف على
تفسير قوله تعالى هو ذلكم اقسط عند الله واقوم للشهادة
بمعنى اعنى الكون من الابنية التى تجى بمعنى ذى كذا هو الظاهر
فان البسيط اذ لم يستعمل فعل ولا مصدر سبق منه
فيكون ذى البسيط وعلى يتعلق بحكمه والبر كانه فعل كانه
او فعل كشكس من بور بر براذا طاعه ومنه الحديث

صلوا خلف كل بر وفاجر والاثيم فعيل من اثم قال الله تعالى ان شجرة
الزقوم طعام الاثيم يا داري الحظوظ ويا سامع اللفوظ ويا قاسم
الحظوظ باحصائه الحفوظ بعدله من القسوم المحظوظ جمع لحظ
وهو النظر بموخر العين واللفوظ جمع لفظ وهو ما يتلفظ الانسان
من حروف فصاعدا والحظوظ جمع حظ وهو النصيب وباحصائه
اي بعلمه قال الله تعالى واحصى كل شيء عددا اي وعلم كل شيء معدودا
محصورا والباء في المشهورة بباء الاستعانة الا ان صاحب
التسهيل اسقطها عن اصلها وادرجها في السببية تحرزا
عن التعبير بالاستعانة في الافعال المسندة الى الله تعالى
والحفوظ مفعول من حفظ اي بعلمه البليغ الحفيظ الذي لا يعتريه
سهو ولا غلط ولا يلحقه خبط ولا خلط وبعدله صفة مصدر
محذوف والباء للمصاحبة اي قسمة متلبسة بعدله مختلط
بعدله ومن القسوم صفة لعدله اي صادر من العدل بالقسم
وهو من وضع الظاهر موضع المضمر وفائدته مع التزاوج
بين اجزاء الاسجاع افصاح اتصافه سبحانه بهذه الصفة

المشر بغير يا من هو السميع وفي عرشه الرفيع وفي خلقه البديع و
من جاره المنيع من الظالم الغشوم الخلق المخلوق كقوله تعالى هذا
خلق الله فاروني ماذا خلقوا والبديع العجيب والجار الذي يجير
من ان يظلمه ظالم والمنيع الممتنع والغشوم فعول من الغشم
وهو الظلم في الحديث سلطان غشوم خير من فتنة
تدوم يا من حبا فاسبغ ما قد هنا وسوغ يا من كفى فبلغ
ما قد صبغ وافرغ من مننه العظيم الحبو الاعطاء والاسباغ
الاتمام والكمال وهنا اي طاب وصله هنو بضم العين نقل الى
هنا بفتحها للازدواج كما يقولون اتيك بالغدايا والعشايا اي
بالغدوات وهنائي الطعام ومرائي اي امرأني واحذنا قدم
وماحدث اي حدث بالضم ثم ابدلت الهمزة الفا لمزاوج
الفاظ القرائن حتى يكون ترصيعا على التزام سال وهنا
وسوغ اي جوز وحلل وكفى كفاية اذا قام بالامر والتبليغ الايصال
والفاء للتفريع اي واذا كان قائما بالامر اوصل ما قد صبغ
اي خلص ومحض عن الكدر والافراغ الصب قال الله تعالى

الطعام

حكاية عن خلص عسكر طالوت ربنا افرغ علينا صبراً ومنّة اى اغلبه
احسانه قال الله تعالى بل الله يمن عليكم ثم اعلم ان حبا واسبغ تنازعا
فى مفعوليته ما فقد هنا فاعمل فيه الثانى وحذف مثله من الاول
اكتفاء بذكر الذى عليه ويحتمل ان يكون قد اعمل فيه الاول الا انه لم يضمر فى
الثانى رعاية للسجع كما نعول ذلك فى سوغ المعطوف عليه لذلك والمعنى
يا من اعطانا الطيبات ويكفينا فى تحصيلها فجمع بين اكمالها وتجويدها
اى تكثيرها وتحليلها ويلزم قام باموربنا او وصلنا النعم الصوافى
وصبب علينا الكرامات الكوافى كما ينا كلى ذلك من اثار انعامه
العميم ونتايج احسانه العظيم فانه جل شانه وعز سلطانه متفضل
بالخلق والاختراع لا من وجوب ومتطول بالانعام والاصلاح
لا عن لزوم فله النعمة والامتنان وهو المفضل المنعام المنان
ولعل المراد بما ههنا النعم الدنيوية بما صح الاسلامية والدينية
او بالاول الاولية والاخر الاخروية والتعبير بالماضى لتحقق الوقوع
وذلك لما ان الصفا والخلوص عن الكدر بهما انسب اذ نعم الدنيا
قلما تصفو عن كدورة ويكون ايضا على هذا حملا لرسجاله على

لا جنس النعمة يا مفرّج اللهيف ويا ملجا الضعيف تباركت
اللطيف رحيم بنا رؤوف حكيم بنا عليم المفرّج الملجا الذى
يفرّج اى يلجا اليه المغموم ويتخلص به واللهيف المضطر تباركت اى
تعاليت وتعاظمت عن ان لا تجيب للهيف ولا تغيث
الضعيف واللطيف من اسماء الله تعالى الحسنى معناه الرؤوف بعباده
رحيم خبر مبتدا محذوف اى انت وبنا متعلق برحيم وبرؤوف
على وفق بنا عليم وبرؤوف حكيم عليم اخبار متعاقبة وصفات
متداخلة ويحتمل ان يكون رؤوف صفة رحيم وعليم صفة حكيم
وهما خبرين متعاقبين والمراد انه اسند الرحمة بانه فضل بحق على
نفس كل خلق وفاقا بكل فوق فا يسع التوفى من الموت والحتوم
قضى بحق اى حكم بانه حق اى كاين متحقق لا محالة زبد الموت وصفه
بالتحقق كما وصفت القيامة بالوقوع فى قوله تعالى اذا وقعت
الواقعة على نفس كل خلق حيث ذكر تعالى وقال عز وعلا كل نفس
ذايقة الموت وفاقا صفة مصدر محذوف اى قضاء وفاقا
اى موافقا فيها بين جميع النفوس غير مختلف ولا متفاوت

بين نفس ونفس قال الحريري وما احسن ما قال احسب ان ثيرك سيدي
وان لا تخاسيت غدا ام نظران الموت يقبل الوشى او تميز
بين الاسد والوشا كلا والله لمن يدفع المغرور مال ولا بنون
محمعتيه بعموم
بكل ظرف لغو متعلق بقضى او مستقر صفة لكل خالق والبا للظرفية
مثلها في قوله تعالى ولقد نصركم الله ببدر ولا في التاخير والفا
في فما ينفع تفريعية وما نافية واستفهامية الى التوقي
اصل التوقي وهو التحرز والتفادي والتعليل قدم مرادف
للحتوم نحو ابعث نفعول في حتم الامر اوجبه اي فما ينفع
التوقي من الموت ولا الامر المثبت الموجب في تقدير الله تعالى
او المقضي به وبقضايه عز وعلا والمراد به كل ما قدر الله تعالى
من امر الاولى والاخرة فهو تعميم بعد تخصيص او الموت فقط
اعيد امعبرا عنه بالحتوم ليكون لتكرير التعليل لعدم نفع
التوقي عنه ثم اني ولا ارى لا رب لي سواك فقد ابي الحد رضاك
ولا تغشني رداك بتوفيقك العصوم نور الداين منها بحيل
او زمام ولا يغشني اي لا تلبسني قال الله تعالى يغشي الليل النهار

اي يلبسه مكانه وردا مخفف رداء على الغرض بحذف الهمزة
مطلقا اي باي حركة كانت اذا كانت قبلها الف لامتناع
نقل الحركة اليها فيقول هو بيشا كما نقله الرضي في شرح الشافية
بحذف همزة ن ٥١
فهذه اللغة وان كانت قليلة الا ان اختيارها للنثر اولج غير
غريب كما عرفت ومعناه هنا الدين فقد نقل صاحب شمس
العلوم بهذا المعنى وعلله بان الدين امانة لازمة لموضع الرداء
وهو صفحة العنق وديا الله حتى قيل الثانية في الذم باجتناب
اوامره وارتكاب نواهيه والبا في بتوفيقك متعلق بتغشني
والعصوم مبالغة في العاصم اي واذا تحقق توحدك بربوبيتي
وتفردك بمالكيتي ومولويتي فمدني بحبل توفيقك الكثير العصمة
الى ما يرضيك عني ولا تلبسني نجدا لا انك ما يبعدني عن رضوانك
يا رب ذا الجلال وذا العز والكمال وذا المجد والمعال وذا الكيد
والحمد لا يتغالبث يا حكيم الجلال العظمة والعز بفيض اللذي
الكمال التمام والمجد بلوغ النهاية في الكرم والشرف والمعال الصلة
تعالى وهو جمع معلاة وهو الشرف والكيد لا يجوز وصفه سبحانه

الا بحمله على معاملة الكايد حيث يستدرج من حيث لا يعلم
كالابتلاء او على المجازاة على الكيد كقوله تعالى يخادعون الله
وهو خادعهم والله يستهزئ بهم والمحال الانتقام وقيل القوة وقد
فسر بهما قوله تعالى وهو شديد المحال تعاليت اى تباركت وتعاظمت
عن كل عجز ونقص اجرني من الجحيم ومن حرها الاليم ومن عيشها الذميم
ومن خزيها المقيم اغثني من الجحيم الاجارة المنع والاليم المولم فعيل
مبني من افعل وقد سبق وتحقق والخزي الذل والهوان والمقيم
المستمر الدايم والاغاثة الانقاذ اى التخليص والتنجية والجحيم
ما حار يحمى بنار جهنم اصحبني القران واسكني الجنان وزوجني
الحسان وناولني الامان الى جنة النعيم اصحبه الشيء
اصحابا اى ذا صحبة وخلطة قوله تعالى ولا هم منا يصحبون
قال ابن عباس رضي الله عنهما اى لا يجارون لان المجير صاحب
وقال مجاهد لا يصحبون نصرا وهذا كما ورد في [illegible] دعاء
اخر اللهم اجعل القران في الدنيا قرينا وفي القبر وفي القيامة صاحبا
والجنان جمع جنة كقصاع وقصعة والحسان حسنة كرقاب

اصحابا

ورقبة مقتبس من قوله تعالى فيهن خيرات حسان والمناولة
الاعطاء والامان الامن والى لانتهاء الغاية متعلق بمسوقا
المقدر وهو حال من مفعول ناولني الاول اى اعطني مسوقا الى جنة
النعيم الامن من كل ما يخاف الناس ولا يحزنون وادرجني فيمن الى
دار السلام يساقون ويبشرون يا عبادي لا خوف عليكم اليوم
ولا انتم تحزنون او للمصاحبة ومتعلقها حال من مفعول ناولني
الثاني اى اعطني الامن من كل ما يكره الناس وعنه يحذرون
منضما الى البشارة بعد دخول الجنة انتم وازواجكم تحبرون
ويمكن ان يراد بالامان الامان من سخط الرحمن بعد عطاء اهل الجنان
نعيمهم هذا الامان ففي الصحيحين عن ابي سعيد رضي الله
عنه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان الله يقول لاهل الجنة يا
اهل الجنة فيقولون لبيك ربنا وسعديك والخير
في يديك فيقول هل رضيتم فيقولون وما لنا لا نرضى يا رب
وقد اعطيتنا ما لم تعط احدا من خلقك فيقول الا اعطيكم
افضل من ذلك فيقولون يا رب واي شيء افضل فيقول

احل عليكم رضوانى فلا اسخط عليكم بعده ابدا والمعنى اعطى
الامان المنضم اى المتقرر لا اقتران المتحقق لا انضمام الى جنة
النعيم اى اعطاءها والانعام بها ثم اخذ فى الجنة المزيد عليها
مثل هذه النعمة العظمى والمنة الكبرى فهو لا منة سبحانه
وافق ادابانها فى نفسها نعمة لا مزيد عليها ثم انه سبحانه بكمال
كرمه يضيف مثل هذه النعمة التى لا مثل لها اليها وكانه
كرم الله وجهه اراد بالجنة اياها وما فيها من اصناف النعم
وانواع المنن ثم اخذ فى تفصيل ذلك وتفصيله الى انتهاء
المناجاة الشريفة واختتام الكمالات الكريمة اللطيفة
تنال الى نعمة فلهو بغير استماع لغو ولا باذكار شجو ولا
باعتذار شكو سقيم ولا كليم نعمة بدلا من جنة باعادة الجار
وقد ذكر لك ذلك وسبق وجه تحسنه كذلك هنا وان
تقرر ان ما فصل به مذكور وكان وافيا ففيه البدل
والقطع لما ان اعادة للجار ههنا كانت تروج جانب البدل
اذ على تقدير القطع لما ان هذا التفصيل غير واف فان بعض انواع

نعم الجنة بقيت غير مذكورة لانا نقول ايا بقى من نعمها غير مذكورة
فقد اندرج تحت لفظ نعمة لانها جنس يشمل جميع افرادها
لكنها بقرينة عطف بعض افرادها عليها حملت على ما سوى
منها واللهو اللعب وقد يكنى به عن الجماع والادكار والذكر
بعد النسيان قال الله تعالى وادكر بعد امة واصله اذتكار
لكنها لما خالفت التاء الذال غاية المخالفة لانها شديدة
مهموسة والذال مجهورة قلبت دالا لكونه موافقا للتاء
فى المخرج والذال فى الجهر ثم ادغم الذال فى الدال بعد قلبها
اليها لتقاربها الشجو الحزن قال الشاعر شجو حشاى
غيظ عداه ان يرى مبصر ويسمع واع والاعتذار قال
بعضهم الشكاية والشد بادمانه يعتذر منه ان يلم به
صرف الزمان فانى غير معتذر والشكو الشكوى والمرض هو
المراد ههنا وهو مضاف الى سقيم والكليم الجريح زخم
تقول الى نعمة صفت عن كل كدر وزكت من كل قذر لم تلبس
باستماع لغو ولم تختلط باذكار شجو ولم تشب بان يعتذر

صلحها عن سقم وجرح وليشتفي عن الم مرض او ترح الى منظر نزيه
اذ اللغو ليس فيه هنيئا للساكنيه وطوبى لعامريه ذوي المدخل
الكريم منظر معطوف على نعمة وكذا كل من مدخولات الا
الاثبات معطوف على مدخول التقدير باعادة الجار وحذف
العاطف كما حكى ابو زيد اكلت خبزا لحما تمرا كذا نقله صاحب
المنهل والتنزيه تفعيل من نزه المكان ينزه بالضم فيهما نزاهة
اذا بعد عن الاقذار واللغو الكلام الباطل لغو اي قال باطلا
قال الله تعالى لا لغو فيها ولا تاثيم وهنيئا وطوبى نصبان
على المصدر والتقدير هنا المنظر هنيئا الساكنيه وطاب
طوبى لعامريه فحذف الفعل واقيم المصدر مقامه والجملتان
في محل الجر صفتا منظر ثم هنيئا في الاصل صفة من هنؤ
الطعام يهنؤ هناءة اذا صار طيبا ولم يكن معه مشقة ولا تعب
الا ان الصفة قد تقام مقام المصدر فيقال هنيئا لك اي هناءة و
عائذا بك اي عياذا وقم قائما اي قياما وهذا هو المراد من الطلاق
المصدر على هنيئا واما طوبى فمصدر في نفسها من طاب يطيب

كبشرى

كبشرى قلبت الياء واوا للضمة ما قبلها كموسر وعامر الارض وغيرها
جاعلها معمورة قال الله تعالى واستعمركم فيها اي جعلكم عمارها
وذوي صفة ساكني وعامري وانما ساغ لانه لم يرد بهما
حدوث الفعلين حتى يكون اضافتهما لفظية بل انما اريد
الثبوت والمراد بالكريم الشريف الرفيع من كرم كرامة اذا عز
وفضل قال الله تعالى ان اكرمكم عند الله اتقيكم اي افضلكم
واعزكم وارفعكم منزلة اي منزل ما تعالى نلغ به الجلالا باني الجود
بالمجد قد توالى بالنور قد تلالا لانه باري النسيم بلغ به
الجلالا اي تبلغ نزله بلغنا ذلك المنزل الجلال يريد انه كان
نفس الجلال وعينه ومثل هذه الباء تسمى بالتجريد والالف
المزيدة الف الاشباع مثلها في قول الشاعر وحياك الاله فكيف
انتا ولفظ المجد قد سبق بالنبيين اتصل والتحق وتوالى
اي تواصل تتابع من ولي اذا اتصل وتلالا اي لمع وبرق واصله
تلالا بالهمزتين ابدلتا لسكونها وانفتاح ما قبلها العين
اما سكون الاولى فظاهر واما سكون الثانية فلوقوعها في

عجز السجع وجمل القرائن لاربع اوصاف منها انه منزل

وقع بارى النسيم صفة له ايضا خامسة اى مستفاد ومستنيل الها

الخالق والنسيم ههنا كانه من ابنية المستعملة بمعنى ذى كذا

اى ذى النسيم يريد نسيم الساعة وهو ابتداها واوائلها ماخوذ

من نسيم الريح لا ولها قبل ان يشتد وهو نبينا المرسل رحمة

للكافة حيث قال صلى الله عليه وسلم بعثت فى نسيم الساعة

بقول الى منزل متصف بالصفات السابقة المذكورة مستفاد

ومستنيل من المتفضل بين النبى الكريم المتطول بعثه ذلك الطول

العظيم هو التفات من الخطاب الى الغيبة لتقدم التعبير به فى

ناول ولعل اللطيفة المختص بها موقعه الههادانه قد بدا له

استبعاد نفسه عن استحضارها بساحة حضور الحق عز شانه

واستنزالها عن منزلة مخاطبته جل سلطانه ولما التزوج

فيمكن حصوله بمثل يا بارى النسيم الى الملبس البهى الى المفرش

الوطى الى المطعم الشهى الى المشرب الروى يا عطاير الكريم اعطنى

من الرخوم الملبس للبدانس اى يلبس كانه مصدر بمعنى مفعول

كما قيل فى معنى انه مصدر ميمى بمعنى وقس عليهما اخواتهما الثلث

والبهى الحسن من بهى الرجل حسن والوطى اصله وطى فهو بين الوطاة

ابدلت الهمزة ياء وادغمت الياء فى الياء كما فى خطية وطعام شهى

اى يشتهى وماء روى اذا كان فيه للوارد رى وياعطاير عايد

الى بارى والكريم بدل عنه او صفة للاعطاء على نهج الاسلوب

الحكيم ويجوز ان يكون ضميرهما يفسره لفظ الكريم كقوله تعالى

فسويهن سبع سموات ينقولها هذه النعم العظام والايادى

الجسام انما يكون باعطاير الكريم المناه المنعام وانعام الجواد

الذى لا يبخل النام العام هذا اخر الكلام واوان الاختتام والله

الحمد بيسر كما ما مول فى ما رام وعلى كرام احبابه افضل الصلوة

والسلام



يا عظيم ذو الثناء الفاخر والعز والمجد
والكبرياء فلا يذل عزه

یک صد و ده مرتبه دم آفتاب

~~اللهم~~

یا رادّ الشمس لعلی ابن ابی طالب علیه السلام

رُدَّ علیّ ضالّتی

نصف شب [illegible] دو رکعت نماز [illegible]

الحمد [illegible] مرتبه بخواند حتی ایاک نعبد

و ایاک نستعین ردّ علیّ ضالتی

[illegible]

نصف شب دو رکعت نماز بعد از حمد

سوره یس بعد از نماز بسجده صد مرتبه

اللهم یا رادّ الضالة ردّ علی

ضالتی



